

کتاب دوم پادشاهان

داوری خدا بر اخزیا

۱

و بعد از وفات آخاب، موآب بر اسرائیل عاصی شدند.

۲ و اخزیا از پنجره بالاخانه خود که در سامره بود افتاده، بیمار شد. پس رسولان را روانه نموده، به ایشان گفت: «نزد بعل زبُوب، خدای عقرُون رفته، پیرسید که آیا از این مرض شفا خواهم یافت؟» ۳ و فرشته خداوند به ایلیای تَشْبِی گفت: «برخیز و به ملاقات رسولان پادشاه سامره برآمده، به ایشان بگو که آیا از این جهت که خدایی در اسرائیل نیست، شما برای سؤال نمودن از بعل زبُوب، خدای عقرُون می‌روید؟» ۴ پس خداوند چنین می‌گوید: از بستری که بر آن برآمدی، فرود نخواهی شد بلکه البته خواهی مرد.»

۵ و ایلیا رفت و رسولان نزد وی برگشتند و او به ایشان گفت: «چرا برگشتید؟» ۶ ایشان در جواب وی گفتند: «شخصی به ملاقات ما برآمده، ما را گفت: بروید و نزد پادشاهی که شما را فرستاده است، مراجعت کرده، او را گویید: خداوند چنین می‌فرماید: آیا از این جهت که خدایی در اسرائیل نیست، تو برای سؤال نمودن از بعل زبُوب، خدای عقرُون می‌فرستی؟ بنابراین از بستری که به آن برآمدی، فرود نخواهی شد بلکه البته خواهی مُرد.» ۷ او به ایشان گفت: «هیأت شخصی که به ملاقات شما برآمد و این سخنان را به شما گفت چگونه بود؟» ۸ ایشان او را جواب دادند: «مرد موی‌دار بود و کمر بند چرمی بر کمرش بسته بود.» او گفت: «ایلیای تَشْبِی است.»

۹ آنگاه سردار پنجاهه را با پنجاه نفرش نزد وی فرستاد و او نزد وی آمد در حالتی که او بر قله کوه نشسته بود و به وی عرض کرد که «ای مرد خدا، پادشاه می‌گوید به زیر آی؟» ۱۰ ایلیا در جواب سردار پنجاهه گفت: «اگر من مرد خدا هستم، آتش از آسمان نازل شده، تو را و پنجاه نفرت را بسوزاند.» پس آتش از آسمان نازل شده، او را و پنجاه نفرش را بسوخت.

۱۱ و باز سردار پنجاهه دیگر را با پنجاه نفرش نزد وی فرستاد و او وی را خطاب کرده، گفت: «ای مرد خدا، پادشاه چنین می‌فرماید که به زودی به زیر آی؟» ۱۲ ایلیا در جواب ایشان گفت: «اگر من مرد خدا هستم، آتش از آسمان نازل شده، تو را و پنجاه نفرت را بسوزاند.» پس آتش خدا از آسمان نازل شده، او را و پنجاه نفرش را بسوخت.

۱۳ پس سردار پنجاهه سوم را با پنجاه نفرش فرستاد و سردار پنجاهه سوم آمده، نزد ایلیا به زانو درآمد و از او التماس نموده، گفت که «ای مرد خدا، تمنا اینکه جان من و جان این پنجاه نفر بندگانت در نظر تو عزیز باشد. ۱۴ اینک آتش از آسمان نازل شده، آن دو سردار پنجاهه اول را با پنجاهه‌های ایشان بسوزانید؛ اما الان جان من در نظر تو عزیز باشد.» ۱۵ و فرشته خداوند به ایلیا گفت: «همراه او به زیر آی و از او مترس.» پس برخاسته، همراه وی نزد پادشاه فرود شد. ۱۶ و وی را گفت: «خداوند چنین می‌گوید: چونکه رسولان فرستادی تا از بعل زبُوب، خدای عقرُون سؤال نمایند، آیا از این سبب بود که در اسرائیل خدایی نبود که از کلام او سؤال نمایی؟ بنابراین از بستری که به آن برآمدی، فرود نخواهی شد البته خواهی مرد.»

۱۷ پس او موافق کلامی که خداوند به ایلیا گفته بود، مرد و یهورام در سال دوم یهورام بن یهوشافاط، پادشاه یهودا در جایش پادشاه شد، زیرا که او را پسری نبود. ۱۸ و بقیه اعمال اخزیا که کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟

رَبُودِه شَدَن ایلِیا

۲

و چون *خداوند* اراده نمود که ایلِیا را در گردباد به آسمان بالا برد، واقع شد که ایلِیا و اَلِیشَع از جَلْجَال روانه شدند. ۲ و ایلِیا به اَلِیشَع گفت: «در اینجا بمان، زیرا *خداوند* مرا به بیت‌ئیل فرستاده است.» اَلِیشَع گفت: «به حیات یهوه و حیات خودت قسم که تو را ترك نکنم.» پس به بیت‌ئیل رفتند. ۳ و پسران انبیایی که در بیت‌ئیل بودند، نزد اَلِیشَع بیرون آمده، وی را گفتند: «آیا می‌دانی که امروز *خداوند* آقای تو را از فوق سر تو خواهد برداشت؟» او گفت: «من هم می‌دانم؛ خاموش باشید.»

۴ و ایلِیا به او گفت: «ای اَلِیشَع در اینجا بمان زیرا *خداوند* مرا به اریحا فرستاده است.» او گفت: «به حیات یهوه و به حیات خودت قسم که تو را ترك نکنم.» پس به اریحا آمدند. ۵ و پسران انبیایی که در اریحا بودند، نزد اَلِیشَع آمده، وی را گفتند: «آیا می‌دانی که امروز *خداوند*، آقای تو را از فوق سر تو برمی‌دارد؟» او گفت: «من هم می‌دانم؛ خاموش باشید.»

۶ و ایلِیا وی را گفت: «در اینجا بمان زیرا *خداوند* مرا به اَرْدَن فرستاده است.» او گفت: «به حیات یهوه و به حیات خودت قسم که تو را ترك نکنم.» پس هر دو ی ایشان روانه شدند. ۷ و پنجاه نفر از پسران انبیا رفته، در مقابل ایشان از دور ایستادند و ایشان نزد اَرْدَن ایستاده بودند. ۸ پس ایلِیا ردای خویش را گرفت و آن را پیچیده، آب را زد که به این طرف و آن طرف شکافته شد و هر دو ی ایشان بر خشکی عبور نمودند.

۹ و بعد از گذشتن ایشان، ایلِیا به اَلِیشَع گفت: «آنچه را که می‌خواهی برای تو بکنم، پیش از آنکه از نزد تو برداشته شوم، بخواه.» اَلِیشَع گفت: «نصیب مضاعف روح تو بر من بشود.» ۱۰ او گفت: «چیز دشواری خواستی! اما اگر حینی که از نزد تو برداشته شوم مرا ببینی، از برایت چنین خواهد شد والا نخواهد شد.» ۱۱ و چون ایشان می‌رفتند و گفتگو می‌کردند، اینک ارا به آتشین و اسبان آتشین ایشان را از یکدیگر جدا کرد و ایلِیا در گردباد به آسمان صعود نمود. ۱۲ و چون اَلِیشَع این را بدید، فریاد برآورد که «ای پدرم! ای پدرم! ارا به اسرائیل و سوارانش!» پس او را دیگر ندید و جامه خود را گرفته، آن را به دو حصّه چاک زد. ۱۳ و ردای ایلِیا را که از او افتاده بود، برداشت و برگشته به کناره اَرْدَن ایستاد. ۱۴ پس ردای ایلِیا را که از او افتاده بود، گرفت و آب را زده، گفت: «یهوه خدای ایلِیا کجاست؟» و چون او نیز آب را زد، به این طرف و آن طرف شکافته شد و اَلِیشَع عبور نمود.

۱۵ و چون پسران انبیا که روبروی او در اریحا بودند او را دیدند، گفتند: «روح ایلِیا بر اَلِیشَع می‌باشد.» و برای ملاقات وی آمده، او را رو به زمین تعظیم نمودند. ۱۶ و او را گفتند: «اینک حال با بندگانت پنجاه مرد قوی هستند؛ تمنا اینکه ایشان بروند و آقای تو را جستجو نمایند؛ شاید روح *خداوند* او را برداشته، به یکی از کوهها یا در یکی از درهها انداخته باشد.» او گفت: «مفرستید.» ۱۷ اما به حدی بر وی ابرام نمودند که خجل شده، گفت: «بفرستید.» پس پنجاه نفر فرستادند و ایشان سه روز جستجو نمودند، اما او را نیافتند. ۱۸ و چون او در اریحا توقف می‌نمود، ایشان نزد وی برگشتند و او به ایشان گفت: «آیا شما را نگفتم که نروید؟»

شفای آب

۱۹ و اهل شهر به اَلِیْشَع گفتند: «اینك موضع شهر نیکوست چنانکه آقای ما می‌بیند؛ لیکن آبش ناگوار و زمینش بی‌حاصل است.» ۲۰ او گفت: «نزد من طشت نوى آورده، نمك در آن بگذارید.» پس برایش آوردند. ۲۱ و او نزد چشمه آب بیرون رفته، نمك را در آن انداخت و گفت: «خداوند چنین می‌گوید: این آب را شفا دادم که بار دیگر مرگ یا بی‌حاصلی از آن پدید نیاید.» ۲۲ پس آب تا به امروز برحسب سخنی که اَلِیْشَع گفته بود، شفا یافت.

لعنت الیشع

۲۳ و از آنجا به بیت‌ئیل برآمد. و چون او به راه برمی‌آمد، اطفال كوچك از شهر بیرون آمده، او را سُخریه نموده، گفتند: «ای کچل برآی! ای کچل برآی!» ۲۴ و او به عقب برگشته، ایشان را دید و ایشان را به اسم یهوه لعنت کرد؛ و دو خرس از جنگل بیرون آمده، چهل و دو پسر از ایشان بدرید. ۲۵ و از آنجا به کوه گرمل رفت و از آنجا به سامره مراجعت نمود.

سرکشی پادشاه موآب

۳

و یهورام بن آخاب در سال هجدهم یهوشافاط، پادشاه یهودا در سامره بر اسرائیل آغاز سلطنت نمود و دوازده سال پادشاهی کرد. ۲ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود به عمل می‌آورد، اما نه مثل پدر و مادرش زیرا که تمثال بعل را که پدرش ساخته بود، دور کرد. ۳ لیکن به گناهان یربعم بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، چسبیده، از آن دوری نورزید.

۴ و میشع، پادشاه موآب، صاحب مواشی بود و به پادشاه اسرائیل صد هزار بره و صد هزار قوچ با پشم آنها ادا می‌نمود. ۵ و بعد از وفات آخاب، پادشاه موآب بر پادشاه اسرائیل عاصی شد. ۶ و در آن وقت یهورام پادشاه از سامره بیرون شده، تمامی اسرائیل را سان دید. ۷ و رفت و نزد یهوشافاط، پادشاه یهودا فرستاده، گفت: «پادشاه موآب بر من عاصی شده است. آیا همراه من برای مقاتله با موآب خواهی آمد؟» او گفت: «خواهم آمد، من چون تو هستم و قوم من چون قوم تو و اسبان من چون اسبان تو.» ۸ او گفت: «به کدام راه برویم؟» گفت: «به راه بیابان آدوم.»

۹ پس پادشاه اسرائیل و پادشاه یهودا و پادشاه آدوم روانه شده، سفر هفت روزه دور زدند و به جهت لشکر و چارپایانی که همراه ایشان بود، آب نبود. ۱۰ و پادشاه اسرائیل گفت: «افسوس که خداوند این سه پادشاه را خوانده است تا ایشان را به دست موآب تسلیم کند.» ۱۱ و یهوشافاط گفت: «آیا نبی خداوند در اینجا نیست تا به واسطه او از خداوند مسألت نماییم؟» و یکی از خادمان پادشاه اسرائیل در جواب گفت: «اَلِیْشَع بن شافاط که آب بر دستهای ایلیا می‌ریخت، اینجاست.» ۱۲ و یهوشافاط گفت: «کلام خداوند با اوست.» پس پادشاه اسرائیل و یهوشافاط و پادشاه آدوم نزد وی فرود آمدند.

۱۳ و ایشع به پادشاه اسرائیل گفت: «مرا با تو چه کار است؟ نزد انبیای پدرت و انبیای مادرت برو.» اما پادشاه اسرائیل وی را گفت: «نی، زیرا خداوند این سه پادشاه را خوانده است تا ایشان را به دست موآب تسلیم نماید.» ۱۴ ایشع گفت: «به حیات یهووه صباپوت که به حضور وی ایستاده‌ام قسم که اگر من احترام یهووشافاط، پادشاه یهوودا را نگاه نمی‌داشتم، به سوی تو نظر نمی‌کردم و تو را نمی‌دیدم. ۱۵ اما الان برای من مطربی بیاورید.» و واقع شد که چون مطرب ساز زد، دست خداوند بر وی آمد. ۱۶ و او گفت: «خداوند چنین می‌گوید: این وادی را پر از خندقها بساز. ۱۷ زیرا خداوند چنین می‌گوید: باد نخواهید دید و باران نخواهید دید، اما این وادی از آب پر خواهد شد تا شما و مواشی شما و بهایم شما بنوشید. ۱۸ و این در نظر خداوند قلیل است، بلکه موآب را نیز به دست شما تسلیم خواهد کرد. ۱۹ و تمامی شهرهای حصاردار و همه شهرهای بهترین را منهدم خواهید ساخت و همه درختان نیکو را قطع خواهید نمود و جمیع چشمه‌های آب را خواهید بست و هر قطعه زمین نیکو را با سنگها خراب خواهید کرد.» ۲۰ و بامدادان در وقت گذرانیدن هدیه، اینک آب از راه آدوم آمد و آن زمین را از آب پر ساخت.

۲۱ و چون تمامی موآبیان شنیده بودند که پادشاهان برای مقاتله ایشان برمی‌آیند، هر که به سلاح جنگ مسلح می‌شد و هر که بالاتر از آن بود، جمع شدند و به سرحد خود اقامت کردند. ۲۲ پس بامدادان چون برخاستند و آفتاب بر آن آب تابید، موآبیان از آن طرف، آب را مثل خون سرخ دیدند، ۲۳ و گفتند: «این خون است، پادشاهان البته مقاتله کرده، یکدیگر را کشته‌اند؛ پس حال ای موآبیان به غنیمت بشتابید.» ۲۴ اما چون به لشکرگاه اسرائیل رسیدند، اسرائیلیان برخاسته، موآبیان را شکست دادند که از حضور ایشان منهزم شدند، و به زمین ایشان داخل شده، موآبیان را می‌کشتند. ۲۵ و شهرها را منهدم ساختند و بر هر قطعه زمین هرکس سنگ خود را انداخته، آن را پر کردند و تمام چشمه‌های آب را مسدود ساختند، و تمامی درختان خوب را قطع نمودند. لکن سنگهای قیرحارست را در آن واگذاشتند و فلاخن‌اندازان آن را احاطه کرده، زدند. ۲۶ و چون پادشاه موآب دید که جنگ بر او سخت شد، هفتصد نفر شمشیرزن گرفت که تا نزد پادشاه آدوم را بشکافند، اما نتوانستند. ۲۷ پس پسر نخست‌زاده خود را که به جایش می‌بایست سلطنت نماید، گرفته، او را بر حصار به جهت قربانی سوختنی گذرانید. و غیظ عظیمی بر اسرائیل پدید آمد. پس از نزد وی روانه شده، به زمین خود مراجعت کردند.

روغن بیوه زن

۴

و زنی از زنان پسران انبیا نزد ایشع تضرع نموده، گفت: «بندهات، شوهرم مرد و تو می‌دانی که بندهات از خداوند می‌ترسید، و طلبکار او آمده است تا دو پسر مرا برای بندگی خود ببرد.» ۲ ایشع وی را گفت: «بگو برای تو چه کنم؟ و در خانه چه داری؟» او گفت: «کنیزت را در خانه چیزی سوای ظرفی از روغن نیست.» ۳ او گفت: «برو و ظرفها از بیرون از تمامی همسایگان خود طلب کن، ظرفهای خالی و بسیار بخواه. ۴ و داخل شده، در را بر خودت و پسرانت ببند و در تمامی آن ظرفها بریز و هرچه پر شود به کنار بگذار.»

۵ پس از نزد وی رفته، در را بر خود و پسرانش بست و ایشان ظرفها نزد وی آورده، او می‌ریخت. ۶ و چون ظرفها را پر کرده بود به یکی از پسران خود گفت: «ظرفی دیگر نزد من بیاور.» او وی را گفت: «ظرفی دیگر نیست.» و روغن باز ایستاد. ۷ پس رفته، آن مرد خدا را خبر داد. و او وی را گفت: «برو و روغن را بفروش و قرض خود را ادا کرده، تو و پسرانت از باقی مانده گذران کنید.»

زنده شدن يك پسر

۸ و روزی واقع شد که ایشع به شونیم رفت و در آنجا زنی بزرگ بود که بر او ابرام نمود که طعام بخورد؛ و هرگاه عبور می‌نمود، به آنجا به جهت نان خوردن میل می‌کرد. ۹ پس آن زن به شوهر خود گفت: «اینک فهمیده‌ام که این مرد مقدس خداست که همیشه از نزد ما می‌گذرد. ۱۰ پس برای وی بالاخانه‌ای کوچک بر دیوار بسازیم و

بستر و خوان و کرسی و شمعدانی در آن برای وی بگذاریم که چون نزد ما آید، در آنجا فرود آید.»

۱۱ پس روزی آنجا آمد و به آن بالاخانه فرود آمده، در آنجا خوابید. ۱۲ و به خادم خود، حیجزی گفت: «این زن شونمی را بخوان.» و چون او را خواند، او به حضور وی ایستاد. ۱۳ و او به خادم گفت: «به او بگو که اینک تمامی این زحمت را برای ما کشیده‌ای؛ پس برای تو چه شود؟ آیا با پادشاه یا سردار لشکر کاری داری؟» او گفت: «نی، من در میان قوم خود ساکن هستم.» ۱۴ و او گفت: «پس برای این زن چه باید کرد؟» حیجزی عرض کرد: «یقین که پسری ندارد و شوهرش سالخورده است.» ۱۵ آنگاه ایشع گفت: «او را بخوان.» پس وی را خوانده، او نزد در ایستاد. ۱۶ و گفت: «در این وقت موافق زمان حیات، پسری در آغوش خواهی گرفت.» و او گفت: «نی ای آقایم؛ ای مرد خدا به کنیز خود دروغ مگو.»

۱۷ پس آن زن حامله شده، در آن وقت موافق زمان حیات به موجب کلامی که ایشع به او گفته بود، پسری زایید.

۱۸ و چون آن پسر بزرگ شد روزی اتفاق افتاد که نزد پدر خود نزد دروگران رفت. ۱۹ و به پدرش گفت: «آه سر من! آه سر من!» و او به خادم خود گفت: «وی را نزد مادرش ببر.» ۲۰ پس او را برداشته، نزد مادرش برد و او به زانوهایش تا ظهر نشست و مرد. ۲۱ پس مادرش بالا رفته، او را بر بستر مرد خدا خوابانید و در را بر او بسته، بیرون رفت. ۲۲ و شوهر خود را آواز داده، گفت: «تمنا اینکه یکی از جوانان و الاغی از الاغها بفرستی تا نزد مرد خدا بشتابم و برگردم.» ۲۳ او گفت: «امروز چرا نزد او بروی، نه غره ماه و نه سبت است.» گفت: «سلامتی است.» ۲۴ پس الاغ را آراسته، به خادم خود گفت: «بران و برو و تا تو را نگویم در راندن کوتاهی منما.» ۲۵ پس رفته، نزد مرد خدا به کوه گرمل رسید.

و چون مرد خدا او را از دور دید، به خادم خود حیجزی گفت: «که اینک زن شونمی می‌آید. ۲۶ پس حال به استقبال وی بشتاب و وی را بگو: آیا تو را سلامتی است و آیا شوهرت سالم و پسرت سالم است؟» او گفت: «سلامتی است.» ۲۷ و چون نزد مرد خدا

به کوه رسید، به پایهایش چسبید. و حیّزى نزدیک آمد تا او را دور کند اما مرد خدا گفت: «او را واگذار زیرا که جانش در وی تلخ است و خداوند این را از من مخفی داشته، مرا خبر نداده است.» ۲۸ و زن گفت: «آیا پسری از آقایم درخواست نمودم، مگر نگفتم مرا فریب مده؟» ۲۹ پس او به حیّزى گفت: «کمر خود را ببند و عصای مرا به دستت گرفته، برو و اگر کسی را ملاقات کنی، او را تحیت مگو و اگر کسی تو را تحیت گوید، جوابش مده و عصای مرا بر روی طفل بگذار.» ۳۰ اما مادر طفل گفت: «به حیات یهوه و به حیات خودت قسم که تو را ترك نکنم.» پس او برخاسته، در عقب زن روانه شد. ۳۱ و حیّزى از ایشان پیش رفته، عصا را بر روی طفل نهاد؛ اما نه آواز داد و نه اعتنا نمود. پس به استقبال وی برگشته، او را خبر داد و گفت که «طفل بیدار نشد.»

۳۲ پس اَلِیشع به خانه داخل شده، دید که طفل مرده و بر بستر او خوابیده است. ۳۳ و چون داخل شد، در را بر هر دو بست و نزد خداوند دعا نمود. ۳۴ و برآمده بر طفل دراز شد و دهان خود را بر دهان وی و چشم خود را بر چشم او و دست خود را بر دست او گذاشته، بر وی خم گشت و گوشت پسر گرم شد. ۳۵ و برگشته، درخانه يك مرتبه این طرف و آن طرف بخرامید و برآمده، بر وی خم شد که طفل هفت مرتبه عطسه کرد؛ پس طفل چشمان خود را باز کرد. ۳۶ و حیّزى را آواز داده، گفت: «این زن شویمی را بخوان.» پس او را خواند و چون نزد او داخل شد، او وی را گفت: «پسر خود را بردار.» ۳۷ پس آن زن داخل شده، نزد پایهایش افتاد و رو به زمین خم شد و پسر خود را برداشته، بیرون رفت.

مرگ در دیگ

۳۸ و اَلِیشع به جلال برگشت. و قحطی در زمین بود و پسران انبیا به حضور وی نشسته بودند. و او به خادم خود گفت: «دیگ بزرگ را بگذار و آتش به جهت پسران انبیا بپز.» ۳۹ و کسی به صحرا رفت تا سبزیها بچیند و بوته بری یافت و خیارهای بری از آن چیده، دامن خود را پر ساخت و آمده، آنها را در دیگ آتش خرد کرد زیرا که آنها را شناختند. ۴۰ پس برای آن مردمان ریختند تا بخورند و چون قدری آتش خوردند، صدا زده، گفتند: «ای مرد خدا، مرگ در دیگ است!» و نتوانستند بخورند. ۴۱ او گفت: «آرد بیاورید.» پس آن را در دیگ انداخت و گفت: «برای مردم بریز تا بخورند.» پس هیچ چیز مضّر در دیگ نبود.

۴۲ و کسی از بعل شلیشه آمده، برای مرد خدا خوراک نوبر، یعنی بیست قرص نان جو و خوشه‌ها در کیسه خود آورد. پس او گفت: «به مردم بده تا بخورند.» ۴۳ خادمش گفت: «اینقدر را چگونه پیش صد نفر بگذارم؟» او گفت: «به مردمان بده تا بخورند، زیرا خداوند چنین می‌گوید که خواهند خورد و از ایشان باقی خواهد ماند.» ۴۴ پس پیش ایشان گذاشت و به موجب کلام خداوند خوردند و از ایشان باقی ماند.

شفای نعمان

و نُعْمَان، سردار لشکر پادشاه آرام، در حضور آقایش مردی بزرگ و بلند جاه بود، زیرا *خداوند* به وسیله او آرام را نجات داده بود، و آن مرد جبار، شجاع ولی ابرص بود. ۲ و فوجهای آرامیان بیرون رفته، کنیزکی کوچک از زمین اسرائیل به اسیری آوردند و او در حضور زن نُعْمَان خدمت می‌کرد. ۳ و به خاتون خود گفت: «کاش که آقایم در حضور نبی‌ای که در سامره است، می‌بود که او را از برصش شفا می‌داد.» ۴ پس کسی درآمده، آقای خود را خبر داده، گفت: «کنیزی که از ولایت اسرائیل است، چنین و چنان می‌گوید.» ۵ پس پادشاه آرام گفت: «بیا برو و مکتوبی برای پادشاه اسرائیل می‌فرستم.»

پس روانه شد و ده وزنه نقره و شش هزار مثقال طلا و ده دست لباس به دست خود گرفت. ۶ و مکتوب را نزد پادشاه اسرائیل آورد و در آن نوشته بود که «الآن چون این مکتوب به حضورت برسد، اینک بنده خود نُعْمَان را نزد تو فرستادم تا او را از برصش شفا دهی.» ۷ اما چون پادشاه اسرائیل مکتوب را خواند لباس خود را دریده، گفت: «آیا من خدا هستم که بمیرانم و زنده کنم که این شخص نزد من فرستاده است تا کسی را از برصش شفا بخشم. پس بدانید و ببینید که او بهانه‌جویی از من می‌کند.»

۸ اما چون اَلِیْشَع، مرد خدا شنید که پادشاه اسرائیل لباس خود را دریده است، نزد پادشاه فرستاده، گفت: «لباس خود را چرا دریدی؟ او نزد من بیاید تا بدانم که در اسرائیل نبی‌ای هست.» ۹ پس نُعْمَان با اسبان و ارابه‌های خود آمده، نزد در خانه اَلِیْشَع ایستاد. ۱۰ و اَلِیْشَع رسولی نزد وی فرستاده، گفت: «برو و در اَرْدَن هفت مرتبه شست و شو نما و گوشتت به تو برگشته، طاهر خواهی شد.» ۱۱ اما نُعْمَان غضبناک شده، رفت و گفت: «اینک گفتم البته نزد من بیرون آمده، خواهد ایستاد و اسم خدای خود، یهوه را خوانده، و دست خود را بر جای برص حرکت داده، ابرص را شفا خواهد داد. ۱۲ آیا آبانّه و فَرْقَر، نهرهای دمشق، از جمیع آبهای اسرائیل بهتر نیست؟ آیا در آنها شست و شو نکنم تا طاهر شوم؟» پس برگشته، با خشم رفت. ۱۳ اما پندگانش نزدیک آمده، او را خطاب کرده، گفتند: «ای پدر ما، اگر نبی تو را امری بزرگ گفته بود، آیا آن را بجا نمی‌آوردی؟ پس چند مرتبه زیاده چون تو را گفته است شست و شو کن و طاهر شو.» ۱۴ پس فرود شده، هفت مرتبه در اَرْدَن به موجب کلام مرد خدا غوطه خورد و گوشت او مثل گوشت طفل کوچک برگشته، طاهر شد.

۱۵ پس او با تمامی جمعیت خود نزد مرد خدا مراجعت کرده، داخل شد و به حضور وی ایستاده، گفت: «اینک الآن دانسته‌ام که در تمامی زمین جز در اسرائیل خدایی نیست. و حال تمنا اینکه هدیه‌ای از بندهات قبول فرمایی.» ۱۶ او گفت: «به حیات یهوه که در حضور وی ایستاده‌ام قسم که قبول نخواهم کرد.» و هر چند او را ابرام نمود که بپذیرد ابا نمود. ۱۷ و نُعْمَان گفت: «اگر نه، تمنا این که دو بار قاطر از خاک، به بندهات داده شود زیرا که بعد از این، بندهات قربانی سوختنی و ذبیحه نزد خدایان غیر نخواهد گذرانید الا نزد یهوه. ۱۸ اما در این امر، *خداوند* بنده تو را عفو فرماید که چون آقایم به خانه رمون داخل شده، در آنجا سجده نماید و بر دست من تکیه کند و من در خانه رمون سجده نمایم، یعنی چون در خانه رمون سجده کنم، *خداوند* بنده تو را در این امر عفو فرماید.» ۱۹ او وی را گفت: «به سلامتی برو.»

و از نزد وی اندک مسافتی برفت. ۲۰ اما حیحزری که خادم الیشع مرد خدا بود گفت: «اینک آقایم از گرفتن از دست این نُعمان آرامی آنچه را که آورده بود، امتناع نمود. به حیات یهوه قسم که من از عقب او دویده، چیزی از او خواهم گرفت.» ۲۱ پس حیحزری از عقب نُعمان شتافت و چون نُعمان او را دید که از عقبش می‌دود، از ارابه خود به استقبالش فرود آمد و گفت: «آیا سلامتی است؟» ۲۲ او گفت: «سلامتی است. آقایم مرا فرستاده، می‌گوید: اینک الان دو جوان از پسران انبیا از کوهستان افرایم نزد من آمده‌اند؛ تمنا اینکه یک وزنه نقره و دو دست لباس به ایشان بدهی.» ۲۳ نُعمان گفت: «مرحمت فرموده، دو وزنه بگیر.» پس بر او ابرام نمود تا او دو وزنه نقره را در دو کیسه با دو دست لباس بست و بر دو خادم خود نهاد تا پیش او بردند. ۲۴ و چون به عوفل رسید، آنها را از دست ایشان گرفته، در خانه گذاشت و آن اشخاص را مرخص کرده، رفتند.

۲۵ و او داخل شده، به حضور آقای خود ایستاد و الیشع وی را گفت: «ای حیحزری از کجا می‌آیی؟» گفت: «بندهات جایی نرفته بود.» ۲۶ الیشع وی را گفت: «آیا دل من همراه تو نرفت هنگامی که آن مرد از ارابه خود به استقبال تو برگشت؟ آیا این وقت، وقت گرفتن نقره و گرفتن لباس و باغات زیتون و تاکستانها و گله‌ها و رمه‌ها و غلامان و کنیزان است؟» ۲۷ پس برص نُعمان به تو و به ذریت تو تا به ابد خواهد چسبید.» و از حضور وی مبروص مثل برف بیرون رفت.

آهن روی آب

۶

و پسران انبیا به الیشع گفتند که «اینک مکانی که در حضور تو در آن ساکنیم، برای ما تنگ است. ۲ پس به اردن برویم و هریک چوبی از آنجا بگیریم و مکانی برای خود در آنجا بسازیم تا در آن ساکن باشیم.» او گفت: «بروید.» ۳ و یکی از ایشان گفت: «مرحمت فرموده، همراه بندگانت بیا.» او جواب داد که «می‌آیم.» ۴ پس همراه ایشان روانه شد و چون به اردن رسیدند، چوبها را قطع نمودند. ۵ و هنگامی که یکی از ایشان تیر را می‌برید، آهن تیر در آب افتاد و او فریاد کرده، گفت: «آه ای آقایم، زیرا که عاریه بود.» ۶ پس مرد خدا گفت: «کجا افتاد؟» و چون جا را به وی نشان داد، او چوبی بریده، در آنجا انداخت و آهن را روی آب آورد. ۷ پس گفت: «برای خود بردار.» پس دست خود را دراز کرده، آن را گرفت.

کوری لشکر آرام

۸ و پادشاه آرام با اسرائیل جنگ می‌کرد و بایندگان خود مشورت کرده، گفت: «در فلان جا اردوی من خواهد بود.» ۹ اما مرد خدا نزد پادشاه اسرائیل فرستاده، گفت: «با حذر باش که از فلان جا گذر نکنی زیرا که آرامیان به آنجا نزول کرده‌اند.» ۱۰ و پادشاه اسرائیل به مکانی که مرد خدا او را خبر داد و وی را از آن انذار نمود، فرستاده، خود را از آنجا نه یکبار و نه دو بار محافظت کرد.

۱۱ و دل پادشاه آرام از این امر مضطرب شد و خادمان خود را خوانده، به ایشان گفت: «آیا مرا خبر نمی‌دهید که کدام از ما به طرف پادشاه اسرائیل است؟» ۱۲ و یکی از

خادمانش گفت: «ای آقایم چنین نیست، بلکه الیشع نبی که در اسرائیل است، پادشاه اسرائیل را از سخنانی که در خوابگاه خود می‌گویی، مخبر می‌سازد.» ۱۳ او گفت: «بروید و ببینید که او کجاست، تا بفرستم و او را بگیرم.» پس او را خبر دادند که اینک در دوتان است. ۱۴ پس سواران و ارابه‌ها و لشکر عظیمی بدانجا فرستاد و ایشان وقت شب آمده، شهر را احاطه نمودند. ۱۵ و چون خادم مرد خدا صبح زود برخاسته، بیرون رفت، اینک لشکری با سواران و ارابه‌ها شهر را احاطه نموده بودند. پس خادمش وی را گفت: «آه ای آقایم چه بکنیم؟» ۱۶ او گفت: «مترس زیرا آنانی که با مایند از آنانی که با ایشانند بیشترند.» ۱۷ و الیشع دعا کرده، گفت: «ای خداوند چشمان او را بگشای تا ببیند.» پس خداوند چشمان خادم را گشود و او دید که اینک کوه‌های اطراف الیشع از سواران و ارابه‌های آتشین پر است. ۱۸ و چون ایشان نزد وی فرود شدند، الیشع نزد خداوند دعا کرده، گفت: «تمنا اینکه این گروه را به کوری مبتلا سازی.» پس ایشان را به موجب کلام الیشع به کوری مبتلا ساخت. ۱۹ و الیشع، ایشان را گفت: «راه این نیست و شهر این نیست. از عقب من بیاوید و شما را به کسی که می‌طلبید، خواهم رسانید.» پس ایشان را به سامره آورد.

۲۰ و هنگامی که وارد سامره شدند، الیشع گفت: «ای خداوند چشمان ایشان را بگشای تا ببیند.» پس خداوند چشمان ایشان را گشود و دیدند که اینک در سامره هستند. ۲۱ آنگاه پادشاه اسرائیل چون ایشان را دید، به الیشع گفت: «ای پدرم آیا بزنم؟ آیا بزنم؟» ۲۲ او گفت: «مزن؛ آیا کسانی را که به شمشیر و کمان خود اسیر کرده‌ای، خواهی زد؟ نان و آب پیش ایشان بگذار تا بخورند و بنوشند و نزد آقای خود بروند.» ۲۳ پس ضیافتی بزرگ برای ایشان برپا کرد و چون خوردند و نوشیدند، ایشان را مرخص کرد که نزد آقای خویش رفتند و بعد از آن، فوجهای آرام دیگر به زمین اسرائیل نیامدند.

قحطی در سامره

۲۴ و بعد از این، واقع شد که بئهدد، پادشاه آرام، تمام لشکر خود را جمع کرد و برآمده، سامره را محاصره نمود. ۲۵ و قحطی سخت در سامره بود و اینک آن را محاصره نموده بودند، به حدی که سر الاغی به هشتاد پاره نقره و یک ربع قاب جلغوزه، به پنج پاره نقره فروخته می‌شد. ۲۶ و چون پادشاه اسرائیل بر باره گذر می‌نمود، زنی نزد وی فریاد برآورده، گفت: «ای آقایم پادشاه، مدد کن.» ۲۷ او گفت: «اگر خداوند تو را مدد نکند، من از کجا تو را مدد کنم؟ آیا از خرمن یا از چرخشت؟» ۲۸ پس پادشاه او را گفت: «تو را چه شد؟» او عرض کرد: «این زن به من گفت: پسر خود را بده تا امروز او را بخوریم و پسر مرا فردا خواهیم خورد. ۲۹ پس پسر مرا پختیم و خوردیم و روز دیگر وی را گفتم: پسرت را بده تا او را بخوریم. اما او پسر خود را پنهان کرد.» ۳۰ و چون پادشاه سخن زن را شنید، رخت خود را بدرید و او بر باره می‌گذشت و قوم دیدند که اینک در زیر لباس خود پلاس دربر داشت. ۳۱ و گفت: «خدا به من مثل این بلکه زیاده از این بکند اگر سر الیشع بن شافاط امروز بر تنش بماند.» ۳۲ و الیشع در خانه خود نشسته بود و مشایخ، همراهش نشسته بودند و پادشاه، کسی را از نزد خود فرستاد و قبل از رسیدن قاصد نزد وی، الیشع به مشایخ گفت: «آیا می‌بینید که این پسر قاتل فرستاده است تا سر مرا از تن جدا کند؟ متوجه باشید وقتی که قاصد برسد، در را ببندید و او را از در برانید؛ آیا صدای پایهای آقایم در عقبش نیست؟» ۳۳ و چون او هنوز به

ایشان سخن می‌گفت، اینک قاصد نزد وی رسید و او گفت: «اینک این بلا از جانب خداوند است؛ چرا دیگر برای خداوند انتظار بکشم؟»

۷ و اَلَيْشَعَ گفت: «کلام خداوند را بشنوید. خداوند چنین می‌گوید که فردا مثل این وقت یک کیل آرد نرم به یک مثقال و دو کیل جو به یک مثقال نزد دروازه سامره فروخته می‌شود.» ۲ و سرداری که پادشاه بر دست وی تکیه می‌نمود در جواب مرد خدا گفت: «اینک اگر خداوند پنجره‌ها هم در آسمان بسازد، آیا این چیز واقع تواند شد؟» او گفت: «همانا تو به چشم خود خواهی دید اما از آن خواهی خورد.»

پیروزی بر ارامیان

۳ و چهار مرد مبروص نزد دهنه دروازه بودند و به یکدیگر گفتند: «چرا ما اینجا بنشینیم تا بمیریم؟ ۴ اگر گوییم به شهر داخل شویم، همانا قحطی در شهر است و در آنجا خواهیم مرد و اگر در اینجا بمانیم، خواهیم مرد. پس حال برویم و خود را به اردوی ارامیان ببندازیم. اگر ما را زنده نگاه دارند، زنده خواهیم ماند و اگر ما را بکشند، خواهیم مرد.» ۵ پس وقت شام برخاستند تا به اردوی ارامیان بروند، اما چون به کنار اردوی ارامیان رسیدند اینک کسی در آنجا نبود. ۶ زیرا خداوند صدای ارابه‌ها و صدای اسبان و صدای لشکر عظیمی را در اردوی ارامیان شنواید و به یکدیگر گفتند: «اینک پادشاه اسرائیل، پادشاهان حثیان و پادشاهان مصریان را به ضد ما اجیر کرده است تا بر ما بیایند.» ۷ پس برخاسته، به وقت شام فرار کردند و خیمه‌ها و اسبان و الاغها و اردوی خود را به طوری که بود ترک کرده، از ترس جان خود گریختند. ۸ و آن مبروصان به کنار اردو آمده، به خیمه‌ای داخل شدند و اکل و شرب نموده، از آنجا نقره و طلا و لباس گرفته، رفتند و آنها را پنهان کردند و برگشته، به خیمه‌ای دیگر داخل شده، از آن نیز بردند؛ و رفته، پنهان کردند.

۹ پس به یکدیگر گفتند: «ما خوب نمی‌کنیم؛ امروز روز بشارت است و ما خاموش می‌مانیم و اگر تا روشنایی صبح به تأخیر اندازیم، بلایی به ما خواهد رسید؛ پس الان بیایید برویم و به خانه پادشاه خبر دهیم.» ۱۰ پس رفته، دربانان شهر را صدا زدند و ایشان را مخبر ساخته، گفتند: «به اردوی ارامیان درآمدم و اینک در آنجا نه کسی و نه صدای انسانی بود مگر اسبان بسته شده، و الاغها بسته شده و خیمه‌ها به حالت خود.»

۱۱ پس دربانان صدا زده، خاندان پادشاه را در اندرون اطلاع دادند. ۱۲ و پادشاه در شب برخاست و به خادمان خود گفت: «به تحقیق شما را خبر می‌دهم که ارامیان به ما چه خواهند کرد: می‌دانند که ما گرسنه هستیم. پس از اردو بیرون رفته، خود را در صحرا پنهان کرده‌اند و می‌گویند چون از شهر بیرون آیند، ایشان را زنده خواهیم گرفت و به شهر داخل خواهیم شد.» ۱۳ و یکی از خادمانش در جواب وی گفت: «پنج رأس از اسبان باقی مانده که در شهر باقی‌اند، بگیرند (اینک آنها مثل تمامی گروه اسرائیل که در آن باقی‌اند یا مانند تمامی گروه اسرائیل که هلاک شده‌اند، می‌باشند) و بفرستیم تا دریافت نماییم.» ۱۴ پس دو ارابه با اسبها گرفتند و پادشاه از عقب لشکر آرام فرستاده، گفت: «بروید و تحقیق کنید.» ۱۵ پس از عقب ایشان تا اردن رفتند و اینک تمامی راه از لباس و ظروفی که ارامیان از تعجیل خود انداخته بودند، پر بود. پس رسولان برگشته، پادشاه را مخبر ساختند.

۱۶ و قوم بیرون رفته، اردوی آرامیان را غارت کردند و يك كيل آرد نرم به يك مثقال و دو كيل جو به يك مثقال به موجب کلام خداوند به فروش رفت. ۱۷ و پادشاه آن سردار را که بر دست وی تکیه می‌نمود بر دروازه گماشت و خلق، او را نزد دروازه پایمال کردند که مُرد بر حسب کلامی که مرد خدا گفت هنگامی که پادشاه نزد وی فرود آمد. ۱۸ و واقع شد به نهجی که مرد خدا، پادشاه را خطاب کرده، گفته بود که فردا مثل این وقت دو كيل جو به يك مثقال و يك كيل آرد نرم به يك مثقال نزد دروازه سامره فروخته خواهد شد، ۱۹ و آن سردار در جواب مرد خدا گفته بود: اگر خداوند پنجره‌ها هم در آسمان بگشاید، آیا مثل این امر واقع تواند شد؟ و او گفت اینک به چشمان خود خواهی دید اما از آن خواهی خورد، ۲۰ پس او را همچنین واقع شد زیرا خلق او را نزد دروازه پایمال کردند که مُرد.

بازگرداندن مایملک بیوه زن

۸ و اَلِیْشَعْ به زنی که پسرش را زنده کرده بود، خطاب کرده، گفت: «تو و خاندانت برخاسته، بروید و در جایی که می‌توانی ساکن شوی، ساکن شو، زیرا خداوند قحطی خوانده است و هم بر زمین هفت سال واقع خواهد شد.» ۲ و آن زن برخاسته، موافق کلام مرد خدا، عمل نمود و با خاندان خود رفته، در زمین فلسطینیان هفت سال مأوا گزید. ۳ و واقع شد بعد از انقضای هفت سال که آن زن از زمین فلسطینیان مراجعت کرده، بیرون آمد تا نزد پادشاه برای خانه و زمین خود استغاثه نماید. ۴ و پادشاه با حیحزری، خادم مرد خدا گفتگو می‌نمود و می‌گفت: «حال تمام اعمال عظیمی را که اَلِیْشَعْ بجا آورده است، به من بگو.» ۵ و هنگامی که او برای پادشاه بیان می‌کرد که چگونه مرده‌ای را زنده نمود، اینک زنی که پسرش را زنده کرده بود، نزد پادشاه به جهت خانه و زمین خود استغاثه نمود. و حیحزری گفت: «ای آقای پادشاه! این همان زن است و پسری که اَلِیْشَعْ زنده کرد، این است.» ۶ و چون پادشاه از زن پرسید، او وی را خبر داد؛ پس پادشاه یکی از خواجگان خود را برایش تعیین نموده، گفت: «تمامی مایملک او و تمامی حاصل ملک او را از روزی که زمین را ترک کرده است تا الان به او رد نما.»

مرگ بنهدد

۷ و اَلِیْشَعْ به دمشق رفت و بَنَهَدَد، پادشاه آرام، بیمار بود. و به او خبر داده، گفتند که مرد خدا اینجا آمده است. ۸ پس پادشاه به حَزَائِيلُ گفت: «هدیه‌ای به دست خود گرفته، برای ملاقات مرد خدا برو و به واسطه او از خداوند سؤال نما که آیا از این مرض خود شفا خواهم یافت؟» ۹ و حَزَائِيلُ برای ملاقات وی رفته، هدیه‌ای به دست خود گرفت، یعنی بار چهل شتر از تمامی نفایس دمشق. و آمده، به حضور وی ایستاد و گفت: «پسرت، بَنَهَدَد، پادشاه آرام مرا نزد تو فرستاده، می‌گوید: آیا از این مرض خود شفا خواهم یافت؟» ۱۰ و اَلِیْشَعْ وی را گفت: «برو و او را بگو: البته شفا توانی یافت لیکن خداوند مرا اعلام نموده است که هرآینه او خواهد مُرد.» ۱۱ و چشم خود را خیره ساخته، بر وی نگریست تا خجل گردید. پس مرد خدا بگریست. ۱۲ و حَزَائِيلُ گفت: «آقایم چرا گریه می‌کند؟» او جواب داد: «چونکه ضرری را که تو به بنی اسرائیل خواهی رسانید،

می‌دانم؛ قلعه‌های ایشان را آتش خواهی زد و جوانان ایشان را به شمشیر خواهی کشت، و اطفال ایشان را خرد خواهی نمود و حامله‌های ایشان را شکم پاره خواهی کرد.» ۱۳ و حزائیل گفت: «بنده تو که سگ است، کیست که چنین عمل عظیمی بکند؟» آلیشع گفت: «خداوند بر من نموده است که تو پادشاه آرام خواهی شد.» ۱۴ پس از نزد آلیشع روانه شده، نزد آقای خود آمد و او وی را گفت: «آلیشع تو را چه گفت؟» او جواب داد: «به من گفت که البته شفا خواهی یافت.» ۱۵ و در فردای آن روز، لحاف را گرفته آن را در آب فرو برد و بر رویش گسترده که مُرد و حزائیل در جایش پادشاه شد.

یورام، پادشاه یهودا

۱۶ و در سال پنجم یورام بن آخاب، پادشاه اسرائیل، وقتی که یهوشافاط هنوز پادشاه یهودا بود، یهورام بن یهوشافاط، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود. ۱۷ و چون پادشاه شد، سی و دو ساله بود و هشت سال در اورشلیم پادشاهی کرد. ۱۸ و به طریق پادشاهان اسرائیل به نحوی که خاندان آخاب عمل می‌نمودند سلوک نمود، زیرا که دختر آخاب، زن او بود و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل می‌آورد. ۱۹ اما خداوند به خاطر بنده داود نخواست که یهودا را هلاک سازد چونکه وی را وعده داده بود که او را و پسرانش را همیشه اوقات، چراغی بدهد. ۲۰ و در ایام وی آدوم از زیر دست یهودا عاصی شده، پادشاهی بر خود نصب کردند. ۲۱ و یورام با تمامی اربابه‌های خود به صعیر رفتند و در شب برخاسته، آدومیان را که او را احاطه نموده بودند و سرداران اربابه‌ها را شکست داد و قوم به خیمه‌های خود فرار کردند. ۲۲ و آدوم از زیر دست یهودا تا امروز عاصی شده‌اند و لئنه نیز در آن وقت عاصی شد. ۲۳ و بقیه وقایع یورام و آنچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ ۲۴ و یورام با پدران خود خوابید و در شهر داود با پدران خود دفن شد. و پسرش آخزیا به جایش پادشاهی کرد.

آخزیا، پادشاه یهودا

۲۵ و در سال دوازدهم یورام بن آخاب، پادشاه اسرائیل، آخزیا ابن یهورام، پادشاه یهودا، آغاز سلطنت نمود. ۲۶ و آخزیا چون پادشاه شد، بیست و دو ساله بود و یک سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش عتلیا، دختر عُمری پادشاه اسرائیل بود. ۲۷ و به طریق خاندان آخاب سلوک نموده، آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، مثل خاندان آخاب به عمل می‌آورد زیرا که داماد خاندان آخاب بود. ۲۸ و با یورام بن آخاب برای مقاتله با حزائیل پادشاه آرام به راموت جلعاد رفت و آرامیان، یورام را مجروح ساختند. ۲۹ و یورام پادشاه به یزرعیل مراجعت کرد تا از جراحتی که آرامیان به وی رسانیده بودند هنگامی که با حزائیل، پادشاه آرام جنگ می‌نمود، شفا یابد. و آخزیا ابن یهورام، پادشاه یهودا، به یزرعیل فرود آمد تا یورام بن آخاب را عیادت نماید چونکه مریض بود.

مسح شدن ییهو

۹

و آلیشع نبی یکی از پسران انبیا را خوانده، به او گفت: «کمر خود را ببند و این حقه روغن را به دست خود گرفته، به راموت جلعاد برو. ۲ و چون به آنجا رسیدی،

بیهو ابن یهوشافاط بن نمشی را پیدا کن و داخل شده، او را از میان برادرانش برخیزان و او را به اطاق خلوت ببر. ۳ و حقه روغن را گرفته، به سرش بریز و بگو خداوند چنین می‌گوید که تو را به پادشاهی اسرائیل مسح کردم. پس در را باز کرده، فرار کن و درنگ منما.»

۴ پس آن جوان، یعنی آن نبی جوان به راموت جلعاد آمد. ۵ و چون بدانجا رسید، اینک سرداران لشکر نشسته بودند و او گفت: «ای سردار با تو سخنی دارم.» بیهو گفت: «به کدام يك از جمیع ما؟» گفت: «به تو ای سردار!» ۶ پس او برخاسته، به خانه داخل شد و روغن را به سرش ریخته، وی را گفت: «بیهو، خدای اسرائیل چنین می‌گوید که تو را بر قوم خداوند، یعنی بر اسرائیل به پادشاهی مسح کردم. ۷ و خاندان آقای خود، آخاب را خواهی زد تا من انتقام خون بندگان خود، انبیا را و خون جمیع بندگان خداوند را از دست ایزابل بکشم. ۸ و تمامی خاندان آخاب هلاک خواهند شد. و از آخاب هر مرد را و هر بسته و ره‌اشده‌ای در اسرائیل را منقطع خواهم ساخت. ۹ و خاندان آخاب را مثل خاندان یربعام بن نباط و مانند خاندان بعشا ابن اخیا خواهم ساخت. ۱۰ و سگان، ایزابل را در ملک یزرعیل خواهند خورد و دفن‌کننده‌ای نخواهند بود.» پس در را باز کرده، بگریخت.

۱۱ و بیهو نزد بندگان آقای خویش بیرون آمد و کسی وی را گفت: «آیا سلامتی است؟ و این دیوانه برای چه نزد تو آمد؟» به ایشان گفت: «شما این مرد و کلامش را می‌دانید.» ۱۲ گفتند: «چنین نیست. ما را اطلاع بده.» پس او گفت: «چنین و چنان به من تکلم نموده، گفت که خداوند چنین می‌فرماید: تو را به پادشاهی اسرائیل مسح کردم.» ۱۳ آنگاه ایشان تعجیل نموده، هر کدام رخت خود را گرفته، آن را زیر او به روی زینه نهادند، و گرتا را نواخته، گفتند که «بیهو پادشاه است.»

قتل یورام و اخزیا

۱۴ لهذا بیهو ابن یهوشافاط بن نمشی بر یورام بشورید و تمامی اسرائیل، راموت جلعاد را از حزائیل، پادشاه آرام نگاه می‌داشتند. ۱۵ اما یهورام پادشاه به یزرعیل مراجعت کرده بود تا از جراحی‌هایی که آرامیان به او رسانیده بودند وقتی که با حزائیل، پادشاه آرام، جنگ می‌نمود، شفا یابد. پس بیهو گفت: «اگر رأی شما این است، مگذارید که کسی رها شده، از شهر بیرون رود مبادا رفته، به یزرعیل خبر برساند.» ۱۶ پس بیهو به اربه سوار شده، به یزرعیل رفت زیرا که یورام در آنجا بستری بود و اخزیا، پادشاه یهودا برای عیادت یورام فرود آمده بود.

۱۷ پس دیده‌بانی بر برج یزرعیل ایستاده بود، و جمعیت بیهو را وقتی که می‌آمد، دید و گفت: «جمعیتی می‌بینم.» و یهورام گفت: «سواری گرفته، به استقبال ایشان بفرست تا بپرسد که آیا سلامتی است؟» ۱۸ پس سواری به استقبال وی رفت و گفت: «پادشاه چنین می‌فرماید که آیا سلامتی است؟» بیهو جواب داد که «تو را با سلامتی چه کار است؟ به عقب من برگرد.» و دیده‌بان خبر داده گفت که «قاصد نزد ایشان رسید، اما بر نمی‌گردد.» ۱۹ پس سوار دیگری فرستاد و او نزد ایشان آمد و گفت: «پادشاه چنین می‌فرماید که آیا سلامتی است؟» بیهو جواب داد: «تو را با سلامتی چه کار است؟ به عقب من برگرد.» ۲۰ و دیده‌بان خبر داده، گفت که «نزد ایشان رسید، اما بر نمی‌گردد و راندن مثل راندن بیهو ابن نمشی است زیرا که به دیوانگی می‌رانند.»

۲۱ و یههورام گفت: «حاضر کنید.» پس ارابه اورا حاضر کردند و یههورام، پادشاه اسرائیل و آخزیا، پادشاه یهودا، هر يك بر ارابه خود بیرون رفتند و به استقبال یههورام بیرون شده، او را در ملك نابوت یزرعیلی یافتند. ۲۲ و چون یههورام، یههورام را دید گفت: «ای یههورام آیا سلامتی است؟» او جواب داد: «چه سلامتی مادامی که زناکاری مادرت ایزابل و جادوگری وی اینقدر زیاد است؟» ۲۳ آنگاه یههورام، دست خود را برگردانیده، فرار کرد و به آخزیا گفت: «ای آخزیا خیانت است.» ۲۴ و یههورام کمان خود را به قوت تمام کشیده، در میان بازوهای یههورام زد که تیر از دلش بیرون آمد و در ارابه خود افتاد. ۲۵ و یههورام به بدقر، سردار خود گفت: «او را برداشته، در حصه ملك نابوت یزرعیلی بینداز و بیادآور که چگونه وقتی که من و تو با هم از عقب پدرش آخاب، سوار می‌بودیم، خداوند این وحی را درباره او فرمود. ۲۶ خداوند می‌گوید: هرآینه خون نابوت و خون پسرانش را دیروز دیدم و خداوند می‌گوید: که در این ملك به تو مکافات خواهم رسانید. پس الان او را بردار و به موجب کلام خداوند او را در این ملك بینداز.»

۲۷ اما چون آخزیا، پادشاه یهودا این را دید، به راه خانه بوستان فرار کرد و یههورام او را تعاقب نموده، فرمود که او را بزنید و او را نیز در ارابه‌اش به فراز جور که نزد یبلعام است (زدند) و او تا مجتو فرار کرده، در آنجا مُرد. ۲۸ و خادمانش او را در ارابه به اورشلیم بردند و او را در مزار خودش در شهر داود با پدران‌ش دفن کردند. ۲۹ و در سال یازدهم یورام بن‌آخاب، آخزیا بر یهودا پادشاه شد.

مرگ ایزابل

۳۰ و چون یههورام به یزرعیل آمد، ایزابل این را شنیده، سرمه به چشمان خود کشید و سر خود را زینت داده، از پنجره نگریست. ۳۱ و چون یههورام به دروازه داخل شد، او گفت: «آیا زمری را که آقای خود را کشت، سلامتی بود؟» ۳۲ و او به سوی پنجره نظر افکنده، گفت: «کیست که به طرف من باشد؟ کیست؟» پس دو سه نفر از خواجگان به سوی او نظر کردند. ۳۳ و او گفت: «او را بیندازید.» پس او را به زیر انداختند و قدری از خونس بر دیوار و اسبان پاشیده شد و او را پایمال کرد. ۳۴ و داخل شده، به اکل و شرب مشغول گشت. پس گفت: «این زن ملعون را نظر کنید، و او را دفن نمایید زیرا که دختر پادشاه است.» ۳۵ اما چون برای دفن کردنش رفتند، جز کاسه سر و پایها و کفهای دست، چیزی از او نیافتند. ۳۶ پس برگشته، وی را خبر دادند. و او گفت: «این کلام خداوند است که به واسطه بنده خود، ایلایای تَشْبِی تکلم نموده، گفت که سگان گوشت ایزابل را در ملك یزرعیل خواهند خورد. ۳۷ و لاش ایزابل مثل سرگین به روی زمین، در ملك یزرعیل خواهد بود، به طوری که نخواهند گفت که این ایزابل است.»

مرگ پسران آخاب

۱۰ و هفتاد پسر آخاب در سامره بودند. پس یههورام مکتوبی نوشته، به سامره نزد سروران یزرعیل که مشایخ و مربیان پسران آخاب بودند فرستاده، گفت: ۲ «الان چون این مکتوب به شما برسد چونکه پسران آقای شما و ارابه‌ها و اسبان و شهر حصاردار و اسلحه با شما است، ۳ پس بهترین و نیکوترین پسران آقای خود را انتخاب

کرده، او را بر کرسی پدرش بنشانید و به جهت خانه آقای خود جنگ نمایید.» ۴ اما ایشان به شدت ترسان شدند و گفتند: «اینک دو پادشاه نتوانستند با او مقاومت نمایند، پس ما چگونه مقاومت خواهیم کرد؟» ۵ پس ناظر خانه و رئیس شهر و مشایخ و مربیان را نزد یهوه فرستاده، گفتند: «ما بندگان تو هستیم و هر چه به ما بفرمایی بجا خواهیم آورد؛ کسی را پادشاه نخواهیم ساخت. آنچه در نظر تو پسند آید، به عمل آور.» ۶ پس مکتوبی دیگر به ایشان نوشت و گفت: «اگر شما با من هستید و سخن مرا خواهید شنید، سرهای پسران آقای خود را بگیرید و فردا مثل این وقت نزد من به یزرعیل بیاوید.» و آن پادشاهزادگان که هفتاد نفر بودند، نزد بزرگان شهر که ایشان را تربیت می‌کردند، می‌بودند.

۷ و چون آن مکتوب نزد ایشان رسید، پادشاهزادگان را گرفته، هر هفتاد نفر را کشتند و سرهای ایشان را در سبدها گذاشته، به یزرعیل، نزد وی فرستادند. ۸ و قاصدی آمده، او را خبر داد و گفت: «سرهای پسران پادشاه را آوردند.» او گفت: «آنها را به دو توده نزد دهنه دروازه تا صبح بگذارید.» ۹ و بامدادان چون بیرون رفت، بایستاد و به تمامی قوم گفت: «شما عادل هستید. اینک من بر آقای خود شوریده، او را کشتم. اما کیست که جمیع اینها را کشته است؟ ۱۰ پس بدانید که از کلام خداوند که خداوند درباره خاندان آخاب گفته است، حرفی به زمین نخواهد افتاد و خداوند آنچه را که به واسطه بنده خود ایلیا گفته، بجاورده است.» ۱۱ و یهوه جمیع باقی‌ماندگان خاندان آخاب را که در یزرعیل بودند، کشت، و تمامی بزرگان و اصدقاییش و کاهنانش را تا از برایش کسی باقی نماند.

۱۲ پس برخاسته، و روانه شده، به سامره آمد و چون در راه به بیت‌عقد شبانان رسید، ۱۳ یهوه به برادران آخزیا، پادشاه یهودا دچار شده، گفت: «شما کیستید؟» گفتند: «برادران آخزیا هستیم و می‌آییم تا پسران پادشاه و پسران ملکه را تحیت گوئیم.» ۱۴ او گفت: «اینها را زنده بگیرید.» پس ایشان را زنده گرفتند و ایشان را که چهل و دو نفر بودند، نزد چاه بیت‌عقد کشتند که از ایشان احدی رهایی نیافت.

۱۵ و چون از آنجا روانه شد، به یهوناداب بن رکاب که به استقبال او می‌آمد، برخورد و او را تحیت نموده، گفت که «آیا دل تو راست است، مثل دل من با دل تو؟» یهوناداب جواب داد که «راست است.» گفت: «اگر هست، دست خود را به من بده.» پس دست خود را به او داد و او وی را نزد خود به ارابه برکشید. ۱۶ و گفت: «همراه من بیا، و غیرتی که برای خداوند دارم، ببین.» و او را بر ارابه وی سوار کردند. ۱۷ و چون به سامره رسید، تمامی باقی‌ماندگان آخاب را که در سامره بودند، کشت به حدی که اثر او را نابود ساخت بر حسب کلامی که خداوند به ایلیا گفته بود.

قتل پرستندگان بعل

۱۸ پس یهوه تمامی قوم را جمع کرده، به ایشان گفت: «آخاب بعل را پرستش قلیل کرد، اما یهوه او را پرستش کثیر خواهد نمود. ۱۹ پس الان جمیع انبیای بعل و جمیع پرستندگانش و جمیع گهنه او را نزد من بخوانید و احدی از ایشان غایب نباشد زیرا قصد ذبح عظیمی برای بعل دارم. هر که حاضر نباشد زنده نخواهد ماند.» اما یهوه این را از راه حيله کرد تا پرستندگان بعل را هلاک سازد. ۲۰ و یهوه گفت: «محفلی مقدس برای بعل تقدیس نمایید.» و آن را اعلان کردند. ۲۱ و یهوه نزد تمامی اسرائیل فرستاد و

تمامی پرستندگان بَعْل آمدند و احدی باقی نماند که نیامد و به خانه بَعْل داخل شدند و خانه بَعْل سرتاسر پر شد. ۲۲ و به ناظر مخزن لباس گفت که «برای جمیع پرستندگان بَعْل لباس بیرون آور.» و او برای ایشان لباس بیرون آورد. ۲۳ و بیهو و یهوناداب بن‌رکاب به خانه بَعْل داخل شدند و به پرستندگان بَعْل گفت: «تفتیش کرده، دریافت کنید که کسی از بندگان یهوه در اینجا با شما نباشد، مگر بندگان بَعْل و بس.» ۲۴ پس داخل شدند تا ذبایح و قربانی‌های سوختنی بگذرانند. و بیهو هشتاد نفر برای خود بیرون در گماشته بود و گفت: «اگر یک نفر از اینانی که به دست شما سپردم رهایی یابد، خون شما به عوض جان او خواهد بود.» ۲۵ و چون از گذرانیدن قربانی سوختنی فارغ شدند، بیهو به شاطران و سرداران گفت: «داخل شده، ایشان را بکشید و کسی بیرون نیاید.» پس ایشان را به دم شمشیر کشتند و شاطران و سرداران ایشان را بیرون انداختند. پس به شهر بیت‌بَعْل رفتند ۲۶ و تمائیل را که در خانه بَعْل بود، بیرون آورده، آنها را سوزانیدند ۲۷ و تمثال بَعْل را شکستند و خانه بَعْل را منهدم ساخته، آن را تا امروز مزبله ساختند. ۲۸ پس بیهو، اثر بَعْل را از اسرائیل نابود ساخت.

۲۹ اما بیهو از پیروی گناهان یربُعام بن‌نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود برنگشت، یعنی از گوساله‌های طلا که در بیت‌ئیل و دان بود. ۳۰ و خد/وند به بیهو گفت: «چونکه نیکویی کردی و آنچه در نظر من پسند بود، بجا آوردی و موافق هر چه در دل من بود با خانه آخاب عمل نمودی، از این جهت پسران تو تا پشت چهارم بر کرسی اسرائیل خواهند نشست.» ۳۱ اما بیهو توجه نمود تا به تمامی دل خود در شریعت یهوه، خدای اسرائیل، سلوک نماید، و از گناهان یربُعام که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب نمود.

۳۲ و در آن ایام، خد/وند به منقطع ساختن اسرائیل شروع نمود؛ و حزائیل، ایشان را در تمامی حدود اسرائیل می‌زد، ۳۳ یعنی از اَرَدن به طرف طلوع آفتاب، تمامی زمین جلعاد و جادیان و رؤبیینان و منسیان را از عَرُوعیر که بر وادی اَرنون است و جلعاد و باشان. ۳۴ و بقیه وقایع بیهو و هر چه کرد و تمامی تهور او، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ ۳۵ پس بیهو با پدران خود خوابید و او را در سامره دفن کردند و پسرش یهوآخاز به جایش پادشاه شد. ۳۶ و ایامی که بیهو در سامره بر اسرائیل سلطنت نمود، بیست و هشت سال بود.

عتلیا و یوآش

۱۱

و چون عتلیا، مادر آخزیا دید که پسرش مرده است، او برخاست و تمامی خانواده سلطنت را هلاک ساخت. ۲ اما یهوشبَع دختر یورام پادشاه که خواهر آخزیا بود، یوآش پسر آخزیا را گرفت، و او را از میان پسران پادشاه که کشته شدند، دزدیده، او را با دایه‌اش در اطاق خوابگاه از عتلیا پنهان کرد و او کشته نشد. ۳ و او نزد وی در خانه خد/وند شش سال مخفی ماند و عتلیا بر زمین سلطنت می‌نمود.

۴ و در سال هفتم، یهوآداع فرستاده، یوزباشیهای کریتیان و شاطران را طلبید و ایشان را نزد خود به خانه خد/وند آورده، با ایشان عهد بست و به ایشان در خانه خد/وند قسم داد و پسر پادشاه را به ایشان نشان داد. ۵ و ایشان را امر فرموده، گفت: «کاری که باید بکنید، این است: يك تلت شما که در سبّت داخل می‌شوید به دیده‌بانی خانه پادشاه

مشغول باشید. ۶ و ثلث دیگر به دروازه سُور و ثلثی به دروازه‌ای که پشت شاطران است، حاضر باشید، و خانه را دیده‌بانی نمایید که کسی داخل نشود. ۷ و دو دسته شما، یعنی جمیع آنانی که در روز سَبَّت بیرون می‌روید، خانه *خد/وند* را نزد پادشاه دیده‌بانی نمایید. ۸ و هر کدام سلاح خود را به دست گرفته، به اطراف پادشاه احاطه نمایید و هر که از میان صف‌ها درآید، کشته گردد. و چون پادشاه بیرون رود یا داخل شود، نزد او بمانید.»

۹ پس یوزباشیها موافق هر چه یهویاداع کاهن امر فرمود، عمل نمودند، و هر کدام کسان خود را خواه از آنانی که در روز سَبَّت داخل می‌شدند و خواه از آنانی که در روز سَبَّت بیرون می‌رفتند، برداشته، نزد یهویاداع کاهن آمدند. ۱۰ و کاهن نیزه‌ها و سپرها را که از آن داود پادشاه و در خانه *خد/وند* بود، به یوزباشیها داد. ۱۱ و هر یکی از شاطران، سلاح خود را به دست گرفته، از طرف راست خانه تا طرف چپ خانه به پهلوی مذبح و به پهلوی خانه، به اطراف پادشاه ایستادند. ۱۲ و او پسر پادشاه را بیرون آورده، تاج بر سرش گذاشت، و شهادت را به او داد و او را به پادشاهی نصب کرده، مسح نمودند و دستک زده، گفتند: «پادشاه زنده بماند.»

۱۳ و چون عتلیا آواز شاطران و قوم را شنید، نزد قوم به خانه *خد/وند* داخل شد. ۱۴ و دید که اینک پادشاه بر حسب عادت، نزد ستون ایستاده. و سروران و گرتانوازان نزد پادشاه بودند و تمامی قوم زمین شادی می‌کردند و گرتاها را می‌نواختند. پس عتلیا لباس خود را دریده، صدا زد که خیانت! خیانت! ۱۵ و یهویاداع کاهن، یوزباشیها را که سرداران فوج بودند، امر فرموده، ایشان را گفت: «او را از میان صف‌ها بیرون کنید و هر که از عقب او برود، به شمشیر کشته شود.» زیرا کاهن فرموده بود که در خانه *خد/وند* کشته نگردد. ۱۶ پس او را راه دادند و از راهی که اسبان به خانه پادشاه می‌آمدند، رفت و در آنجا کشته شد.

۱۷ و یهویاداع در میان *خد/وند* و پادشاه و قوم عهد بست تا قوم *خد/وند* باشند و همچنین در میان پادشاه و قوم. ۱۸ و تمامی قوم زمین به خانه *بعل* رفته، آن را منهدم ساختند و مذبح‌هایش و تمائیش را خرد در هم شکستند. و کاهن *بعل*، مٔان را روبروی مذبح‌ها کشتند و کاهن ناظران بر خانه *خد/وند* گماشت. ۱۹ و یوزباشیها و کریتیان و شاطران و تمامی قوم زمین را برداشته، ایشان پادشاه را از خانه *خد/وند* به زیر آوردند و به راه دروازه شاطران به خانه پادشاه آمدند و او بر کرسی پادشاهان بنشست. ۲۰ و تمامی قوم زمین شادی کردند و شهر آرامی یافت و عتلیا را نزد خانه پادشاه به شمشیر کشتند.

۲۱ و چون یوآش پادشاه شد، هفت ساله بود.

ترمیم هیکل

۱۲ در سال هفتم *یهو*، *یهوآش* پادشاه شد و چهل سال در اورشلیم پادشاهی کرد. و اسم مادرش *ظبیه* از *بن‌رثبع* بود. ۲ و *یهوآش* آنچه را که در نظر *خد/وند* پسند بود، در تمام روزهایی که یهویاداع کاهن او را تعلیم می‌داد، بجا می‌آورد. ۳ مگر این که مکان‌های بلند برداشته نشد و قوم هنوز در مکان‌های بلند قربانی می‌گذرانیدند و بخور می‌سوزانیدند.

۴ و یهوآش به کاهنان گفت: «تمام نقره موقوفاتی که به خانه خد/وند آورده شود، یعنی نقره رایج و نقره هر کس بر حسب نفوسی که برای او تقویم شده است، و هر نقره‌ای که در دل کسی بگذرد که آن را به خانه خد/وند بیاورد، ۵ کاهنان آن را نزد خود بگیرند، هر کس از آشنای خود؛ و ایشان خرابیهای خانه را هر جا که در آن خرابی پیدا کنند، تعمیر نمایند.» ۶ اما چنان واقع شد که در سال بیست و سوم یهوآش پادشاه، کاهنان، خرابیهای خانه را تعمیر نکرده بودند. ۷ و یهوآش پادشاه، یهوآداع کاهن و سایر کاهنان را خوانده، به ایشان گفت که «خرابیهای خانه را چرا تعمیر نکرده‌اید؟ پس الان نقره‌ای دیگر از آشنایان خود مگیرید بلکه آن را به جهت خرابیهای خانه بدهید.» ۸ و کاهنان راضی شدند که نه نقره از قوم بگیرند و نه خرابیهای خانه را تعمیر نمایند. ۹ و یهوآداع کاهن صندوقی گرفته و سوراخی در سرپوش آن کرده، آن را به پهلوی مذبح به طرف راست راهی که مردم داخل خانه خد/وند می‌شدند، گذاشت. و کاهنانی که مستحفظان در بودند، تمامی نقره‌ای را که به خانه خد/وند می‌آوردند، در آن گذاشتند. ۱۰ و چون دیدند که نقره بسیار در صندوق بود، کاتب پادشاه و رئیس کهنه برآمده، نقره‌ای را که در خانه خد/وند یافت می‌شد، در کیسه‌ها بسته، حساب آن را می‌دادند. ۱۱ و نقره‌ای را که حساب آن داده می‌شد، به دست کارگزارانی که بر خانه خد/وند گماشته بودند، می‌سپردند. و ایشان آن را به نجاران و بنایان که در خانه خد/وند کار می‌کردند، صرف می‌نمودند، ۱۲ و به معماران و سنگتراشان و به جهت خریدن چوب و سنگهای تراشیده برای تعمیر خرابیهای خانه خد/وند، و به جهت هر خرجی که برای تعمیر خانه لازم می‌بود. ۱۳ اما برای خانه خد/وند طاسهای نقره و گلگیرها و کاسه‌ها و گرتاها و هیچ ظرفی از طلا و نقره از نقدی که به خانه خد/وند می‌آوردند، ساخته نشد. ۱۴ زیرا که آن را به کارگزاران دادند تا خانه خد/وند را به آن، تعمیر نمایند. ۱۵ و از کسانی که نقره را به دست ایشان می‌دادند تا به کارگزاران بسپارند، حساب نمی‌گرفتند، زیرا که ایشان به امانت رفتار می‌نمودند. ۱۶ اما نقره قربانی‌های جرم و نقره قربانی‌های گناه را به خانه خد/وند نمی‌آوردند، چونکه از آن کاهنان می‌بود. ۱۷ آنگاه حزائیل، پادشاه آرام برآمده، با جت جنگ نمود و آن را تسخیر کرد. پس حزائیل توجه نموده، به سوی اورشلیم برآمد. ۱۸ و یهوآش، پادشاه یهودا تمامی موقوفاتی را که پدرانش، یهوآشافاط و یهورام و آخزیا، پادشاهان یهودا وقف نموده بودند و موقوفات خود و تمامی طلا را که در خزانه‌های خانه خد/وند و خانه پادشاه یافت شد، گرفته، آن را نزد حزائیل، پادشاه آرام فرستاد و او از اورشلیم برفت. ۱۹ و بقیه وقایع یوآش و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ ۲۰ و خادمانش برخاسته، فتنه انگیزتند و یوآش را در خانه ملو به راهی که به سوی سیلی فرود می‌رود، کشتند. ۲۱ زیرا خادمانش، یوزاکار بن شیمعت و یهوآزباد بن شومیر، او را زدند که مرد و او را با پدرانش در شهر داود دفن کردند و پسرش امصیا در جایش سلطنت نمود.

یهواخاز، پادشاه اسرائیل

۱۳ در سال بیست و سوم یوآش بن آخزیا، پادشاه یهودا، یهوآخاز بن یهو، بر اسرائیل در سامره پادشاه شده، هفده سال سلطنت نمود. ۲ و آنچه در نظر خد/وند

ناپسند بود به عمل آورد، و در پی گناهان یَرُبْعَام بن نَبَاط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، سلوک نموده، از آن اجتناب نکرد. ۳ پس غضب خد/وند بر اسرائیل افروخته شده، ایشان را به دست حَزَائیل، پادشاه آرام و به دست بَنَهَدَد، پسر حَزَائیل، همه روزها تسلیم نمود. ۴ و یَهُوآخاز نزد خد/وند تضرع نمود و خد/وند او را اجابت فرمود زیرا که تنگی اسرائیل را دید که چگونه پادشاه آرام، ایشان را به تنگ می آورد. ۵ و خد/وند نجات دهنده‌ای به اسرائیل داد که ایشان از زیر دست آرامیان بیرون آمدند و بنی اسرائیل مثل ایام سابق در خیمه‌های خود ساکن شدند. ۶ اما از گناهان خانه یَرُبْعَام که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننموده، در آن سلوک کردند، و اشیره نیز در سامره ماند. ۷ و برای یَهُوآخاز، از قوم به جز پنجاه سوار و ده ارابه و ده هزار پیاده وانگذاشت زیرا که پادشاه آرام ایشان را تلف ساخته، و ایشان را پایمال کرده، مثل غبار گردانیده بود. ۸ و بقیه وقایع یَهُوآخاز و هر چه کرد و تهور او، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ ۹ پس یَهُوآخاز با پدران خود خوابید و او را در سامره دفن کردند و پسرش، یوآش، در جایش سلطنت نمود.

یهوآش، پادشاه اسرائیل

۱۰ و در سال سی و هفتم یوآش، پادشاه یهودا، یَهُوآش بن یَهُوآخاز بر اسرائیل در سامره پادشاه شد و شانزده سال سلطنت نمود. ۱۱ و آنچه در نظر خد/وند ناپسند بود، به عمل آورد و از تمامی گناهان یَرُبْعَام بن نَبَاط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود اجتناب نکرده، در آنها سلوک می نمود. ۱۲ و بقیه وقایع یوآش و هر چه کرد و تهور او که چگونه با اَمَصیا، پادشاه یهودا جنگ کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ ۱۳ و یوآش با پدران خود خوابید و یَرُبْعَام بر کرسی وی نشست و یوآش با پادشاهان اسرائیل در سامره دفن شد.

۱۴ و اَلِیشع به بیماری‌ای که از آن مرد، مریض شد. و یوآش، پادشاه اسرائیل، نزد وی فرود شده، بر او بگریست و گفت: «ای پدر من! ای پدر من! ای ارابه اسرائیل و سوارانش!» ۱۵ و اَلِیشع وی را گفت: «کمان و تیرها را بگیر.» و برای خود کمان و تیرها گرفت. ۱۶ و به پادشاه اسرائیل گفت: «کمان را به دست خود بگیر.» پس آن را به دست خود گرفت و اَلِیشع دست خود را بر دست پادشاه نهاد. ۱۷ و گفت: «پنجره را به سوی مشرق باز کن.» پس آن را باز کرد و اَلِیشع گفت: «بینداز.» پس انداخت. و او گفت: «تیر ظفر خد/وند، یعنی تیر ظفر بر آرام زیرا که آرامیان را در اَفیق شکست خواهید داد تا تلف شوند.» ۱۸ و گفت: «تیرها را بگیر.» پس گرفت و به پادشاه اسرائیل گفت: «زمین را بزن.» پس سه مرتبه آن را زده، باز ایستاد. ۱۹ و مرد خدا به او خشم نموده، گفت: «می‌بایست پنج شش مرتبه زده باشی؛ آنگاه آرامیان را شکست می‌دادی تا تلف می‌شدند، اما حال آرامیان را فقط سه مرتبه شکست خواهی داد.»

۲۰ و اَلِیشع وفات کرد و او را دفن نمودند. و در وقت تحویل سال لشکرهای موآب به زمین درآمدند. ۲۱ و واقع شد که چون مردی را دفن می‌کردند، آن لشکر را دیدند و آن مرده را در قبر اَلِیشع انداختند؛ و چون آن میت به استخوانهای اَلِیشع برخورد، زنده گشت و به پایهای خود ایستاد.

۲۲ و حَزَائیل، پادشاه آرام، اسرائیل را در تمامی ایام یَهُوآخاز به تنگ آورد. ۲۳ اما خد/وند بر ایشان رافت و ترحم نموده، به خاطر عهد خود که با ابراهیم و اسحاق و

يعقوب بسته بود به ايشان التفات کرد و نخواست ايشان را هلاک سازد، و ايشان را از حضور خود هنوز دور نینداخت.

۲۴ پس حزائیل، پادشاه آرام مرد و پسرش، بَنَهَدَدَ به جایش پادشاه شد. ۲۵ و یهوآش بن یهوآخاز، شهرهایی را که حزائیل از دست پدرش، یهوآخاز به جنگ گرفته بود، از دست بَنَهَدَدَ بن حزائیل باز پس گرفت، و یهوآش سه مرتبه او را شکست داده، شهرهای اسرائیل را استرداد نمود.

امصیا، پادشاه یهودا

۱۴

در سال دوم یوآش بن یهوآخاز پادشاه اسرائیل، امصیا بن یوآش، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود. ۲ و بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد. و بیست و نه سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش یهوَعَدَان اورشلیمی بود. ۳ و آنچه در نظر خداوند پسند بود، به عمل آورد اما نه مثل پدرش داود بلکه موافق هر چه پدرش یوآش کرده بود، رفتار می نمود. ۴ لیکن مکان های بلند برداشته نشد، و قوم هنوز در مکان های بلند قربانی می گذرانیدند و بخور می سوزانیدند. ۵ و هنگامی که سلطنت در دستش مستحکم شد، خادمان خود را که پدرش، پادشاه را کشته بودند، به قتل رسانید. ۶ اما پسران قاتلان را نکشت به موجب نوشته کتاب تورات موسی که خداوند امر فرموده و گفته بود پدران به جهت پسران کشته نشوند و پسران به جهت پدران مقتول نگردند، بلکه هر کس به جهت گناه خود کشته شود.

۷ و او ده هزار نفر از آدومیان را در وادی ملح کشت و سالع را در جنگ گرفت و آن را تا به امروز یقئیل نامید.

۸ آنگاه امصیا رسولان نزد یهوآش بن یهوآخاز بن یهو، پادشاه اسرائیل، فرستاده، گفت: «بیا تا بایکدیگر مقابله نماییم.» ۹ و یهوآش پادشاه اسرائیل نزد امصیا، پادشاه یهودا فرستاده، گفت: «شترخار لبنان نزد سرو آزاد لبنان فرستاده، گفت: دختر خود را به پسر من به زنی بده؛ اما حیوان وحشی ای که در لبنان بود، گذر کرده، شترخار را پایمال نمود. ۱۰ آدوم را البته شکست دادی و دلت تو را مغرور ساخته است؛ پس فخر نموده، در خانه خود بمان زیرا برای چه بلا را برای خود برمی انگیزی تا خودت و یهودا همراهت بیفتید.»

۱۱ اما امصیا گوش نداد. پس یهوآش، پادشاه اسرائیل برآمد و او و امصیا، پادشاه یهودا در بیت شمس که در یهوداست، با یکدیگر مقابله نمودند. ۱۲ و یهودا از حضور اسرائیل منهزم شده، هر کس به خیمه خود فرار کرد. ۱۳ و یهوآش، پادشاه اسرائیل، امصیا ابن یهوآش بن آخزیا پادشاه یهودا را در بیت شمس گرفت و به اورشلیم آمده، حصار اورشلیم را از دروازه افرایم تا دروازه زاویه، یعنی چهار صد ذراع منهدم ساخت. ۱۴ و تمامی طلا و نقره و تمامی ظروفی را که در خانه خداوند و در خزانه های خانه پادشاه یافت شد، و یرغمالان گرفته، به سامره مراجعت کرد.

۱۵ و بقیه اعمالی را که یهوآش کرد و تهور او و چگونه با امصیا پادشاه یهودا جنگ کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ ۱۶ و یهوآش با پدران خود خوابید و با پادشاهان اسرائیل در سامره دفن شد و پسرش یربعم در جایش پادشاه شد.

۱۷ و اَمَصِيَا ابن يُوَاش، پادشاه يهودا، بعد از وفات يهُوآش بن يهُوآخاز، پادشاه اسرائيل، پانزده سال زندگانی نمود. ۱۸ و بقیه وقایع اَمَصِيَا، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان يهودا مکتوب نیست؟ ۱۹ و در اورشلیم بر وی فتنه انگیزتند. پس او به لاکیش فرار کرد و از عقبش به لاکیش فرستاده، او را در آنجا کشتند. ۲۰ و او را بر اسبان آوردند و با پدران خود در اورشلیم در شهر داود، دفن شد. ۲۱ و تمامی قوم يهودا، عزریا را که شانزده ساله بود گرفته، او را به جای پدرش، اَمَصِيَا، پادشاه ساختند. ۲۲ او ایلت را بنا کرد و بعد از آنکه پادشاه با پدران خود خوابیده بود، آن را برای يهودا استرداد ساخت.

یربعام دوم، پادشاه اسرائيل

۲۳ و در سال پانزدهم اَمَصِيَا بن يُوَاش، پادشاه يهودا، یربعام بن يهُوآش، پادشاه اسرائيل، در سامره آغاز سلطنت نمود، و چهل و يك سال پادشاهی کرد. ۲۴ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورده، از تمامی گناهان یربعام بن نَباط که اسرائيل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود. ۲۵ او حدود اسرائيل را از مدخل حَمات تا دریای عَرَبَه استرداد نمود، موافق کلامی که يهُوَه، خدای اسرائيل، به واسطه بنده خود یونس بن اَمِثای نبی که از جَت حافر بود، گفته بود. ۲۶ زیرا خداوند دید که مصیبت اسرائيل بسیار تلخ بود چونکه نه محبوس و نه آزادی باقی ماند و معاونی به جهت اسرائيل وجود نداشت. ۲۷ اما خداوند به محو ساختن نام اسرائيل از زیر آسمان تکلم ننمود؛ لهذا ایشان را به دست یربعام بن يُوَاش نجات داد.

۲۸ و بقیه وقایع یربعام و آنچه کرد و تهور او که چگونه جنگ نمود و چگونه دمشق و حَمات را که از آن يهودا بود، برای اسرائيل استرداد ساخت، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائيل مکتوب نیست؟ ۲۹ پس یربعام با پدران خود، یعنی با پادشاهان اسرائيل خوابید و پسرش زکریا در جایش سلطنت نمود.

عزریا پادشاه يهودا

۱۵

و در سال بیست و هفتم یربعام، پادشاه اسرائيل، عزریا ابن اَمَصِيَا، پادشاه يهودا آغاز سلطنت نمود. ۲ و شانزده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و دو سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش یگلیای اورشلیمی بود. ۳ و آنچه در نظر خداوند پسند بود، موافق هر چه پدرش اَمَصِيَا کرده بود، بجا آورد. ۴ لیکن مکانهای بلند برداشته نشد و قوم هنوز در مکانهای بلند قربانی می‌گذرانیدند و بخور می‌سوزانیدند. ۵ و خداوند، پادشاه را مبتلا ساخت که تا روز وفاتش ابرص بود و در مریض‌خانه‌ای ساکن ماند و یوتام پسر پادشاه بر خانه او بود و بر قوم زمین داوری می‌نمود. ۶ و بقیه وقایع عزریا و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان يهودا مکتوب نیست؟ ۷ پس عزریا با پدران خود خوابید و او را با پدرانش در شهر داود دفن کردند و پسرش، یوتام در جایش پادشاه بود.

زکریا، پادشاه اسرائيل

۸ در سال سی و هشتم عَزْرِيَا، پادشاه يهودا، زكريا ابن يَرْبُعَام بر اسرائيل در سامره پادشاه شد و شش ماه پادشاهی کرد. ۹ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به نحوی که پدران می‌کردند، به عمل آورد و از گناهان يَرْبُعَام بن نَبَات که اسرائيل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب نمود. ۱۰ پس شَلُوم بن يابيش بر او شوریده، او را در حضور قوم زد و کشت و به جایش سلطنت نمود. ۱۱ و بقیه وقایع زكريا اينك در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائيل مکتوب است. ۱۲ این کلام خداوند بود که آن را به ييهو خطاب کرده، گفت: «پسران تو تا پشت چهارم برکرسی اسرائيل خواهند نشست.» پس همچنین به وقوع پیوست.

شلوم، پادشاه اسرائيل

۱۳ در سال سی و نهم عَزْرِيَا، پادشاه يهودا، شَلُوم بن يابيش پادشاه شد و يك ماه در سامره سلطنت نمود. ۱۴ و مَنَحِيم بن جادی از تَرْصَه برآمده، به سامره داخل شد. و شَلُوم بن يابيش را در سامره زده، او را کشت و به جایش سلطنت نمود. ۱۵ و بقیه وقایع شَلُوم و فتنه‌ای که کرد، اينك در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائيل مکتوب است. ۱۶ آنگاه مَنَحِيم تَفْصَح را با هر چه که در آن بود و حدودش را از تَرْصَه زد، از این جهت که برای او باز نکردند، آن را زد، و تمامی زنان حامله‌اش را شکمپاره کرد.

منحیم، پادشاه اسرائيل

۱۷ در سال سی و نهم عَزْرِيَا، پادشاه يهودا، مَنَحِيم بن جادی، بر اسرائيل پادشاه شد و ده سال در سامره سلطنت نمود. ۱۸ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از گناهان يَرْبُعَام بن نَبَات که اسرائيل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود. ۱۹ پس فول، پادشاه آشور، بر زمین هجوم آورد و مَنَحِيم، هزار وزنه نقره به فول داد تا دست او با وی باشد و سلطنت را در دستش استوار سازد. ۲۰ و مَنَحِيم این نقد را بر اسرائيل، یعنی بر جمیع متمدولان گذاشت تا هر يك از ایشان پنجاه مثقال نقره به پادشاه آشور بدهند. پس پادشاه آشور مراجعت نموده، در زمین اقامت ننمود. ۲۱ و بقیه وقایع مَنَحِيم و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائيل مکتوب نیست؟ ۲۲ پس مَنَحِيم با پدران خود خوابید و پسرش فَحْحِيَا به جایش پادشاه شد.

فححیا، پادشاه اسرائيل

۲۳ و در سال پنجاهم عَزْرِيَا، پادشاه يهودا، فَحْحِيَا ابن مَنَحِيم بر اسرائيل در سامره پادشاه شد و دو سال سلطنت نمود. ۲۴ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از گناهان يَرْبُعَام بن نَبَات که اسرائيل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود. ۲۵ و یکی از سرداران، فَحْح بن رَمَلِيَا بر او شوریده، او را با اَرْجُوب و آریه در سامره در قصر خانه پادشاه زد و با وی پنجاه نفر از بنی جلعاد بودند. پس او را کشته، به جایش سلطنت نمود. ۲۶ و بقیه وقایع فَحْحِيَا و هر چه کرد، اينك در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائيل مکتوب است.

فحح، پادشاه اسرائيل

۲۷ و در سال پنجاه و دوم عَزْرِيَا، پادشاه يهودا، فَقَّح بن رَمَلِيَا بر اسرائيل، در سامره پادشاه شد و بيست سال سلطنت نمود. ۲۸ و آنچه در نظر خد/وند ناپسند بود، به عمل آورد و از گناهان يَرْبُعَام بن نَبَاط که اسرائيل را مرتكب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود. ۲۹ در ايام فَقَّح، پادشاه اسرائيل، تَغْلَثَفَاسِر، پادشاه آشور آمده، عُيُون و اَبَل بيت مَعَكِه و يانوح و قَادِش و حاصور و جَلْعَاد و جليل و تمامی زمين نفتالی را گرفته، ايشان را به آشور به اسيری برد. ۳۰ و در سال بيستم يوتام بن عَزْرِيَا، هُوشَع بن ايله، بر فَقَّح بن رَمَلِيَا بشوريد و او را زده، کشت و در جایش سلطنت نمود. ۳۱ و بقيه وقایع فَقَّح و هر چه کرد، اينک در کتاب تواریخ ايام پادشاهان اسرائيل مکتوب است.

یوتام، پادشاه يهودا

۳۲ در سال دوم فَقَّح بن رَمَلِيَا، پادشاه اسرائيل، يوتام بن عَزْرِيَا، پادشاه يهودا، آغاز سلطنت نمود. ۳۳ او بيست و پنج ساله بود که پادشاه شد و شانزده سال در اورشليم پادشاهی کرد و اسم مادرش يَرْوُشَا، دختر صادوق بود. ۳۴ و آنچه در نظر خد/وند شايسته بود، موافق هر آنچه پدرش عَزْرِيَا کرد، به عمل آورد. ۳۵ ليکن مکان های بلند برداشته نشد و قوم در مکان های بلند هنوز قربانی می گذرانيدند و بخور می سوزانيدند. و او باب عالی خانه خد/وند را بنا نمود. ۳۶ و بقيه وقایع يوتام و هر چه کرد، آيا در کتاب تواریخ ايام پادشاهان يهودا مکتوب نيست؟ ۳۷ در آن ايام خد/وند شروع نموده، رَصِيْن، پادشاه آرام و فَقَّح بن رَمَلِيَا را بر يهودا فرستاد. ۳۸ پس يوتام با پدران خود خوابيد و در شهر پدرش داود با پدران خود دفن شد و پسرش، آحاز به جایش سلطنت نمود.

آحاز، پادشاه يهودا

۱۶

در سال هفدهم فَقَّح بن رَمَلِيَا، آحاز بن يوتام، پادشاه يهودا آغاز سلطنت نمود. ۲ و آحاز بيست ساله بود که پادشاه شد و شانزده سال در اورشليم سلطنت نمود و آنچه در نظر يَهُوَه خدایش شايسته بود، موافق پدرش داود عمل ننمود. ۳ و نه فقط به راه پادشاهان اسرائيل سلوک نمود، بلکه پسر خود را نیز از آتش گذرانيد، موافق رجاسات امت های که خد/وند، ايشان را از حضور بنی اسرائيل اخراج نموده بود. ۴ و در مکان های بلند و تلها و زیر هر درخت سبز قربانی می گذرانيد و بخور می سوزانيد. ۵ آنگاه رَصِيْن، پادشاه آرام، و فَقَّح بن رَمَلِيَا، پادشاه اسرائيل، به اورشليم برای جنگ برآمده، آحاز را محاصره نمودند، اما نتوانستند غالب آیند. ۶ در آن وقت رَصِيْن، پادشاه آرام، ايلت را برای آراميان استرداد نمود و يهود را از ايلت اخراج نمود و آراميان به ايلت داخل شده، تا امروز در آن ساکن شدند. ۷ و آحاز رسولان نزد تَغْلَثَفَاسِر، پادشاه آشور، فرستاده، گفت: «من بنده تو و پسر تو هستم. پس برآمده، مرا از دست پادشاه آرام و از دست پادشاه اسرائيل که به ضد من برخاسته اند، رهایی ده.» ۸ و آحاز، نقره و طلايي را که در خانه خد/وند و در خزانه های خانه پادشاه يافت شد،

گرفته، آن را نزد پادشاه آشور پیشکش فرستاد. ۹ پس پادشاه آشور، وی را اجابت نمود و پادشاه آشور به دمشق برآمده، آن را گرفت و اهل آن را به قیر به اسیری برد و رصین را به قتل رسانید.

۱۰ و آحاز پادشاه برای ملاقات تَعْلَفْلَاسَر، پادشاه آشور، به دمشق رفت و مذبحی را که در دمشق بود، دید و آحاز پادشاه شبیه مذبح و شکل آن را بر حسب تمامی صنعتش نزد اوریای کاهن فرستاد. ۱۱ و اوریای کاهن مذبحی موافق آنچه آحاز پادشاه از دمشق فرستاده بود، بنا کرد، و اوریای کاهن تا وقت آمدن آحاز پادشاه از دمشق، آن را همچنان ساخت. ۱۲ و چون پادشاه از دمشق آمد، پادشاه مذبح را دید. و پادشاه به مذبح نزدیک آمده، بر آن قربانی گذرانید. ۱۳ و قربانی سوختنی و هدیه آردی خود را سوزانید و هدیه ریختنی خویش را ریخت و خون ذبایح سلامتی خود را بر مذبح پاشید. ۱۴ و مذبح برنجین را که پیش خداوند بود، آن را از روبروی خانه، از میان مذبح خود و خانه خداوند آورده، آن را به طرف شمالی آن مذبح گذاشت. ۱۵ و آحاز پادشاه، اوریای کاهن را امر فرموده، گفت: «قربانی سوختنی صبح و هدیه آردی شام و قربانی سوختنی پادشاه و هدیه آردی او را با قربانی سوختنی تمامی قوم زمین و هدیه آردی ایشان و هدایای ریختنی ایشان بر مذبح بزرگ بگذران، و تمامی خون قربانی سوختنی و تمامی خون ذبایح را بر آن پاش؛ اما مذبح برنجین برای من باشد تا مسألت نمایم.» ۱۶ پس اوریای کاهن بر وفق آنچه آحاز پادشاه امر فرموده بود، عمل نمود.

۱۷ و آحاز پادشاه، حاشیه پایه‌ها را بریده، حوض را از آنها برداشت و دریاچه را از بالای گاوان برنجینی که زیر آن بودند، فرود آورد و آن را بر سنگ‌فرشی گذاشت. ۱۸ و رواق سبت را که در خانه بنا کرده بودند و راهی را که پادشاه از بیرون به آن داخل می‌شد، در خانه خداوند به‌خاطر پادشاه آشور تغییر داد. ۱۹ و بقیه اعمال آحاز که کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ ۲۰ پس آحاز با پدران خود خوابید و با پدران خویش در شهر داود دفن شد و پسرش حزقیا در جایش پادشاه شد.

هوشع، آخرین پادشاه اسرائیل

۱۷ در سال دوازدهم آحاز، پادشاه یهودا، هوشع بن ایلا بر اسرائیل در سامره پادشاه شد و نه سال سلطنت نمود. ۲ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد، اما نه مثل پادشاهان اسرائیل که قبل از او بودند. ۳ و شَلْمَنَاسَر، پادشاه آشور، به ضد وی برآمده، هوشع، بنده او شد و برای او پیشکش آورد. ۴ اما پادشاه آشور در هوشع خیانت یافت زیرا که رسولان نزد سوء، پادشاه مصر فرستاده بود و پیشکش مثل هر سال نزد پادشاه آشور نفرستاده. پس پادشاه آشور او را بند نهاده، در زندان انداخت.

۵ و پادشاه آشور بر تمامی زمین هجوم آورده، به سامره برآمد و آن را سه سال محاصره نمود. ۶ و در سال نهم هوشع، پادشاه آشور، سامره را گرفت و اسرائیل را به آشور به اسیری برد و ایشان را در حَلَحْ و خابور بر نهر جوزان و در شهرهای مادیان سکونت داد.

اسارت اسرائیل

۷ و از این جهت که بنی اسرائیل به یهوه، خدای خود که ایشان را از زمین مصر از زیر دست فرعون، پادشاه مصر بیرون آورده بود، گناه ورزیدند و از خدایان دیگر ترسیدند، ۸ و در فرایض امت‌هایی که *خد/وند* از حضور بنی اسرائیل اخراج نموده بود و در فرایضی که پادشاهان اسرائیل ساخته بودند، سلوک نمودند، ۹ و بنی اسرائیل به خلاف یهوه، خدای خود کارهایی را که درست نبود، سیراً به عمل آوردند، و در جمیع شهرهای خود، از برجهای دیدبانان تا شهرهای حصاردار، مکان‌های بلند برای خود ساختند، ۱۰ و تماثیل و اشیریم بر هر تل بلند و زیر هر درخت سبز برای خویشتن ساختند، ۱۱ و در آن جایها مثل امت‌هایی که *خد/وند* از حضور ایشان رانده بود، در مکان‌های بلند بخور سوزانیدند و اعمال زشت به جا آورده، خشم *خد/وند* را به هیجان آوردند، ۱۲ و بتها را عبادت نمودند که درباره آنها *خد/وند* به ایشان گفته بود، این کار را مکنید، ۱۳ و *خد/وند* به واسطه جمیع انبیا و جمیع رئیان بر اسرائیل و بر یهودا شهادت می‌داد و می‌گفت: «از طریقهای زشت خود بازگشت نمایید و اوامر و فرایض مرا موافق تمامی شریعتی که به پدران شما امر فرمودم و به واسطه بندگان خود، انبیا نزد شما فرستادم، نگاه دارید،» ۱۴ اما ایشان اطاعت ننموده، گردنهای خود را مثل گردنهای پدران ایشان که به یهوه، خدای خود ایمان نیاوردند، سخت گردانیدند، ۱۵ و فرایض او و عهدی که با پدران ایشان بسته، و شهادت را که به ایشان داده بود، ترک نمودند، و پیروی اباطیل نموده، باطل گردیدند و امت‌هایی را که به اطراف ایشان بودند و *خد/وند*، ایشان را درباره آنها امر فرموده بود که مثل آنها عمل ننمایید، پیروی کردند، ۱۶ و تمامی اوامر یهوه‌خدای خود را ترک کرده، بتهای ریخته شده، یعنی دو گوساله برای خود ساختند و اشیره را ساخته، به تمامی لشکر آسمان سجده کردند و بعل را عبادت نمودند، ۱۷ و پسران و دختران خود را از آتش گذرانیدند و فالگیری و جادوگری نموده، خویشتن را فروختند تا آنچه در نظر *خد/وند* ناپسند بود، به عمل آورده، خشم او را به هیجان بیاوردند، ۱۸ پس از این جهت غضب *خد/وند* بر اسرائیل به شدت افروخته شده، ایشان را از حضور خود دور انداخت که جز سبط یهودا فقط باقی نماند.

۱۹ اما یهودا نیز اوامر یهوه، خدای خود را نگاه نداشتند بلکه به فرایضی که اسرائیلیان ساخته بودند، سلوک نمودند. ۲۰ پس *خد/وند* تمامی ذریت اسرائیل را ترک نموده، ایشان را ذلیل ساخت و ایشان را به دست تاراج‌کنندگان تسلیم نمود، حتی اینکه ایشان را از حضور خود دور انداخت.

۲۱ زیرا که او اسرائیل را از خاندان داود منشق ساخت و ایشان یربوعام بن نباط را به پادشاهی نصب نمودند و یربوعام، اسرائیل را از پیروی *خد/وند* برگردانیده، ایشان را مرتکب گناه عظیم ساخت. ۲۲ و بنی اسرائیل به تمامی گناهایی که یربوعام ورزیده بود سلوک نموده، از آنها اجتناب نکردند. ۲۳ تا آنکه *خد/وند* اسرائیل را موافق آنچه به واسطه جمیع بندگان خود، انبیا گفته بود، از حضور خود دور انداخت. پس اسرائیل از زمین خود تا امروز به آشور جلائی وطن شدند.

۲۴ و پادشاه آشور، مردمان از بابل و کوت و عوا و حمات و سفر و ایم آورده، ایشان را به جای بنی اسرائیل در شهرهای سامره سکونت داد و ایشان سامره را به تصرف آورده، در شهرهای ساکن شدند. ۲۵ و واقع شد که در ابتدای سکونت ایشان در آنجا از *خد/وند* نترسیدند. لهذا *خد/وند* شیران در میان ایشان فرستاد که بعضی از ایشان را

کشتند. ۲۶ پس به پادشاه آشور خبر داده، گفتند: «طوایفی که کوچانیدی و ساکن شهرهای سامره گردانیدی، قاعده خدای آن زمین را نمی‌دانند و او شیران در میان ایشان فرستاده است؛ و اینک ایشان را می‌کشند از این جهت که قاعده خدای آن زمین را نمی‌دانند.» ۲۷ و پادشاه آشور امر فرموده، گفت: «یکی از کاهنانی را که از آنجا کوچانیدید، بفرست تا برود و در آنجا ساکن شود و ایشان را موافق قاعده خدای زمین تعلیم دهد.» ۲۸ پس یکی از کاهنانی که از سامره کوچانیده بودند، آمد و در بیت‌ئیل ساکن شده، ایشان را تعلیم داد که چگونه *خد/وند* را باید بپرستند.

۲۹ اما هر امت، خدایان خود را ساختند و در خانه‌های مکان‌های بلند که سامریان ساخته بودند گذاشتند، یعنی هر امتی در شهر خود که در آن ساکن بودند. ۳۰ پس اهل بابل، سگوت بئوت را و اهل گوت، نرجل را و اهل حمات، اشیما را ساختند. ۳۱ و عویان، نبخز و ترتاک را ساختند و اهل سقر وایم، پسران خود را برای ادرملک و عتمک که خدایان سقر وایم بودند، به آتش می‌سوزانیدند. ۳۲ پس یهوه را می‌پرستیدند و کاهنان برای مکان‌های بلند از میان خود ساختند که برای ایشان در خانه‌های مکان‌های بلند قربانی می‌گذرانیدند. ۳۳ پس یهوه را می‌پرستیدند و خدایان خود را نیز بر وفق رسوم امت‌هایی که ایشان را از میان آنها کوچانیده بودند، عبادت می‌نمودند. ۳۴ ایشان تا امروز بر حسب عادت نخستین خود رفتار می‌نمایند و نه از یهوه می‌ترسند و نه موافق فرایض و احکام او و نه مطابق شریعت و اوامری که *خد/وند* به پسران یعقوب که او را اسرائیل نام نهاد، امر نمود، رفتار می‌کنند، ۳۵ با آنکه *خد/وند* با ایشان عهد بسته بود و ایشان را امر فرموده، گفته بود: «از خدایان غیر مترسید و آنها را سجده ننمایید و عبادت مکنید و برای آنها قربانی مگذرانید. ۳۶ بلکه از یهوه فقط که شما را از زمین مصر به قوت عظیم و بازوی افراشته بیرون آورد، بترسید و او را سجده نمایید و برای او قربانی بگذرانید. ۳۷ و فرایض و احکام و شریعت و اوامری را که برای شما نوشته است، همیشه اوقات متوجه شده، به جا آورید و از خدایان غیر مترسید. ۳۸ و عهدی را که با شما بستم، فراموش مکنید و از خدایان غیر مترسید. ۳۹ زیرا اگر از یهوه، خدای خود بترسید، او شما را از دست جمیع دشمنان شما خواهد رهانید.» ۴۰ اما ایشان نشنیدند بلکه موافق عادت نخستین خود رفتار نمودند.

۴۱ پس آن امت‌ها، یهوه را می‌پرستیدند و بت‌های خود را نیز عبادت می‌کردند و همچنین پسران ایشان و پسران پسران ایشان به نحوی که پدران ایشان رفتار نموده بودند، تا امروز رفتار می‌نمایند.

حزقیا، پادشاه یهودا

۱۸ و در سال سوم هوشع بن ایله، پادشاه اسرائیل، حزقیا ابن آحاز، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود. ۲ او بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و بیست و نه سال در اورشلیم سلطنت کرد و اسم مادرش آبی، دختر زگریا بود. ۳ و آنچه در نظر *خد/وند* پسند بود، موافق هر چه پدرش داود کرده بود، به عمل آورد. ۴ او مکان‌های بلند را برداشت و تماتیل را شکست و اشیره را قطع نمود و مار برنجین را که موسی ساخته بود، خرد کرد زیرا که بنی اسرائیل تا آن زمان برایش بخور می‌سوزانیدند. و او آن را نَحْشْتان نامید. ۵ او بر یهوه، خدای اسرائیل توکل نمود و بعد از او از جمیع پادشاهان یهودا کسی مثل او

نبود و نه از آنانی که قبل از او بودند. ۶ و به *خداوند* چسبیده، از پیروی او انحراف نورزید و اوامری را که *خداوند* به موسی امر فرموده بود، نگاه داشت. ۷ و *خداوند* با او می‌بود و به هر طرفی که رو می‌نمود، فیروز می‌شد؛ و بر پادشاه آشور عاصی شده، او را خدمت ننمود. ۸ او فلسطینیان را تا غزه و حدودش و از برجهای دیده‌بانان تا شهرهای حصاردار شکست داد.

۹ و در سال چهارم حزقییا پادشاه که سال هفتم هوشع بن ایله، پادشاه اسرائیل بود، شلمناسر، پادشاه آشور به سامره برآمده، آن را محاصره کرد. ۱۰ و در آخر سال سوم در سال ششم حزقییا، آن را گرفتند، یعنی در سال نهم هوشع، پادشاه اسرائیل، سامره گرفته شد. ۱۱ و پادشاه آشور، اسرائیل را به آشور کوچانیده، ایشان را در حلح و خابور، نهر جوزان، و در شهرهای مادیان برده، سکونت داد. ۱۲ از این جهت که آواز یهوه، خدای خود را نشنیده بودند و از عهد او و هر چه موسی، بنده *خداوند*، امر فرموده بود، تجاوز نمودند و آن را اطاعت نکردند و به عمل نیاوردند.

۱۳ و در سال چهاردهم حزقییا پادشاه، سنحاریب، پادشاه آشور بر تمامی شهرهای حصاردار یهودا برآمده، آنها را تسخیر نمود. ۱۴ و حزقییا پادشاه یهودا نزد پادشاه آشور به لاکیش فرستاده، گفت: «خطا کردم. از من برگرد و آنچه را که بر من بگذاری، ادا خواهم کرد.» پس پادشاه آشور سیصد وزنه نقره و سی وزنه طلا بر حزقییا پادشاه یهودا گذاشت. ۱۵ و حزقییا تمامی نقره‌ای را که در خانه *خداوند* و در خزانه‌های خانه پادشاه یافت شد، داد. ۱۶ در آن وقت، حزقییا طلا را از درهای هیكل *خداوند* و از ستونهایی که حزقییا، پادشاه یهودا آنها را به طلا پوشانیده بود کنده، آن را به پادشاه آشور داد.

تهدید اورشلیم

۱۷ و پادشاه آشور، ترتان و ربساریس و ربشاقی را از لاکیش نزد حزقیای پادشاه به اورشلیم با موکب عظیم فرستاد. و ایشان برآمده، به اورشلیم رسیدند؛ و چون برآمدند، رفتند و نزد قنات برکه فوقانی که به سر راه مزرعه گازر است، ایستادند. ۱۸ و چون پادشاه را خواندند، ایلیاقیم بن حلقیا که ناظر خانه بود و شبنای کاتب و یواخ بن آساف وقایع‌نگار، نزد ایشان بیرون آمدند.

۱۹ و ربشاقی به ایشان گفت: «به حزقییا بگویید: سلطان عظیم، پادشاه آشور چنین می‌گوید: این اعتماد شما که بر آن توکل می‌نمایی، چیست؟ ۲۰ تو سخن می‌گویی، اما مشورت و قوت جنگ تو، محض سخن باطل است. الان کیست که بر او توکل نموده‌ای که بر من عاصی شده‌ای؟ ۲۱ اینک حال بر عصای این نی خرد شده، یعنی بر مصر توکل می‌نمایی که اگر کسی بر آن تکیه کند، به دستش فرو رفته، آن را مجروح می‌سازد. همچنان است فرعون، پادشاه مصر برای همگانی که بر وی توکل می‌نمایند. ۲۲ و اگر مرا گویند که بر یهوه، خدای خود توکل داریم، آیا او آن نیست که حزقییا مکان‌های بلند و مذبح‌های او را برداشته است و به یهودا و اورشلیم گفته که پیش این مذبح در اورشلیم سجده نمایید؟ ۲۳ پس حال با آقام، پادشاه آشور شرط ببند و من دو هزار اسب به تو می‌دهم. اگر از جانب خود سواران بر آنها توانی گذاشت! ۲۴ پس چگونه روی یک پاشا از کوچکترین بندگان آقام را خواهی برگردانید و بر مصر به جهت اربابه‌ها و سواران توکل داری؟ ۲۵ و آیا من الان بی‌اذن *خداوند* بر این مکان به

جهت خرابی آن برآمده‌ام؟ *خداوند* مرا گفته است بر این زمین برای و آن را خراب کن.»

۲۶ آنگاه الیاقیم بن حلقیا و شینا و یواخ به ربّشاقی گفتند: «تمّنا اینکه با بندگان به زبان آرامی گفتگو نمایی که آن را می‌فهمیم و با ما به زبان یهود در گوش مردمی که بر حصارند، گفتگو نمایی.» ۲۷ ربّشاقی به ایشان گفت: «آیا آقایم مرا نزد آقایت و تو فرستاده است تا این سخنان را بگویم؟ مگر مرا نزد مردانی که بر حصار نشسته‌اند، نفرستاده، تا ایشان با شما نجاست خود را بخورند و بول خود را بنوشند؟»

۲۸ پس ربّشاقی ایستاد و به آواز بلند به زبان یهود صدا زد و خطاب کرده، گفت: «کلام سلطان عظیم، پادشاه آشور را بشنوید. ۲۹ پادشاه چنین می‌گوید: حزقیای شما را فریب ندهد زیرا که او شما را نمی‌تواند از دست وی برهاند. ۳۰ و حزقیای شما را بر یهوه مطمئن نسازد و نگوید که یهوه، البته ما را خواهد رها کند و این شهر به دست پادشاه آشور تسلیم نخواهد شد. ۳۱ به حزقیای گوش دهید زیرا که پادشاه آشور چنین می‌گوید: با من صلح کنید و نزد من بیرون آید تا هرکس از مو خود و هرکس از انجیر خویش بخورد و هرکس از آب چشمه خود بنوشد. ۳۲ تا بیایم و شما را به زمین مانند زمین خودتان بیاورم، یعنی به زمین غله و شیر و زمین نان و تاکستانها و زمین زیتونهای نیکو و عسل تا زنده بمانید و نمیرید. پس به حزقیای گوش دهید زیرا که شما را فریب می‌دهد و می‌گوید: یهوه ما را خواهد رها کند. ۳۳ آیا هیچکدام از خدایان امّت‌ها، هیچ وقت زمین خود را از دست پادشاه آشور رها کرده است؟ ۳۴ خدایان حمات و ارفاد کجایند؟ و خدایان سَفروایم و هیئع و عوا کجا؟ و آیا سامره را از دست من رها کرده‌اند؟ ۳۵ از جمیع خدایان این زمینها کدامند که زمین خویش را از دست من نجات داده‌اند تا یهوه، اورشلیم را از دست من نجات دهد؟»

۳۶ اما قوم سکوت نموده، به او هیچ جواب ندادند زیرا که پادشاه امر فرموده بود و گفته بود که او را جواب ندهید. ۳۷ پس الیاقیم بن حلقیا که ناظر خانه بود و شینا کاتب و یواخ بن آساف و قایع‌نگار با جامه دریده نزد حزقیای آمدند و سخنان ربّشاقی را به او باز گفتند.

پیشگویی‌های اورشلیم

۱۹

و واقع شد که چون حزقیای پادشاه این را شنید، لباس خود را چاک زده، و پلاس پوشیده، به خانه *خداوند* داخل شد. ۲ و الیاقیم، ناظر خانه و شینا کاتب و مشایخ کهنه را ملبّس به پلاس نزد اشعیا ابن اموص نبی فرستاده، ۳ به وی گفتند: «حزقیای چنین می‌گوید که امروز روز تنگی و تأدیب و اهانت است زیرا که پسران به فم رحم رسیده‌اند و قوت زاییدن نیست. ۴ شاید یهوه خدایت تمامی سخنان ربّشاقی را که آقایش، پادشاه آشور، او را برای اهانت نمودن خدای حی فرستاده است، بشنود و سخنانی را که یهوه، خدایت شنیده است، توبیخ نماید. پس برای بقیه‌ای که یافت می‌شوند، تضرع نما.» ۵ و بندگان حزقیای پادشاه نزد اشعیا آمدند. ۶ و اشعیا به ایشان گفت: «به آقای خود چنین گوید که *خداوند* چنین می‌فرماید: از سخنانی که شنیدی که بندگان پادشاه آشور به آنها به من کفر گفته‌اند، مترس. ۷ همانا روحی بر او می‌فرستم که

خبری شنیده، به ولایت خود خواهد برگشت و او را در ولایت خودش به شمشیر هلاک خواهم ساخت.»

۸ پس رُبشاقی مراجعت کرده، پادشاه آشور را یافت که با لینه جنگ می‌کرد، زیرا شنیده بود که از لاکیش کوچ کرده است. ۹ و درباره ترهاقه، پادشاه حبش، خبری شنیده بود که به جهت مقاتله با تو بیرون آمده است. (پس چون شنید) بار دیگر ایلچیان نزد حزقیایا فرستاده، گفت: ۱۰ «به حزقیایا، پادشاه یهودا چنین گویند: خدای تو که به او توکل می‌نمایی، تو را فریب ندهد و نگوید که اورشلیم به دست پادشاه آشور تسلیم خواهد شد. ۱۱ اینک تو شنیده‌ای که پادشاهان آشور با همه ولایتها چه کرده و چگونه آنها را بالکل هلاک ساخته‌اند، و آیا تو رهایی خواهی یافت؟ ۱۲ آیا خدایان امت‌هایی که پدران من، ایشان را هلاک ساختند، مثل جوزان و حاران و رصف و بنی‌عدن که در تلسار می‌باشند، ایشان را نجات دادند؟ ۱۳ پادشاه حمات کجاست؟ و پادشاه ارفاد و پادشاه شهر سقروایم و هینع و عوا؟»

دعای حزقیایا

۱۴ و حزقیایا مکتوب را از دست ایلچیان گرفته، آن را خواند و حزقیایا به خانه خداوند درآمد، آن را به حضور خداوند پهن کرد. ۱۵ و حزقیایا نزد خداوند دعا نموده، گفت: «ای یهوه، خدای اسرائیل که بر کروبیان جلوس می‌نمایی، تویی که به تنهایی بر تمامی ممالک جهان خدا هستی و تو آسمان و زمین را آفریده‌ای. ۱۶ ای خداوند گوش خود را فرا گرفته، بشنو. ای خداوند چشمان خود را گشوده، ببین و سخنان سئحاریب را که به جهت اهانت نمودن خدای حی فرستاده است، استماع نما. ۱۷ ای خداوند، راست است که پادشاهان آشور امت‌ها و زمین ایشان را خراب کرده است، ۱۸ و خدایان ایشان را به آتش انداخته، زیرا که خدا نبودند، بلکه ساخته دست انسان از چوب و سنگ. پس به این سبب آنها را تباہ ساختند. ۱۹ پس حال ای یهوه، خدای ما، ما را از دست او رهایی ده تا جمیع ممالک جهان بدانند که تو تنها ای یهوه، خدا هستی.»

نبوت اشعیا

۲۰ پس اشعیا ابن آموص نزد حزقیایا فرستاده، گفت: «یهوه، خدای اسرائیل، چنین می‌گوید: آنچه را که درباره سئحاریب، پادشاه آشور، نزد من دعا نمودی اجابت کردم. ۲۱ کلامی که خداوند درباره اش گفته، این است: آن باکره، دختر صهیون، تو را حقیر شمرده، استهزا نموده است و دختر اورشلیم سر خود را به تو جنبانیده است. ۲۲ کیست که او را اهانت کرده، کفر گفته‌ای و کیست که بر وی آواز بلند کرده، چشمان خود را به علین افراشته‌ای؟ مگر قدوس اسرائیل نیست؟ ۲۳ به واسطه رسولانت، خداوند را اهانت کرده، گفته‌ای: به کثرت ارابه‌های خود بر بلندی کوهها و به اطراف لبنان برآمده‌ام و بلندترین سروهای آزادش و بهترین صنوبرهایش را قطع نموده، به بلندی اقصایش و به درختستان بوستانش داخل شده‌ام. ۲۴ و من، حفره کنده، آب غریب نوشیدم و به کف پای خود تمامی نهرهای مصر را خشک خواهم کرد. ۲۵ آیا نشنیده‌ای که من

این را از زمان سلف کردهام و از ایام قدیم صورت داده‌ام و الان، آن را به وقوع آورده‌ام تا تو به ظهور آمده و شهرهایی حصاردار را خراب نموده، به توده‌های ویران مبدل سازی؟ ۲۶ از این جهت، ساکنان آنها کم‌قوت بوده، ترسان و خجل شدند، مثل علف صحرا و گیاه سبز و علف پشت بام و مثل غله‌ای که پیش از رسیدنش پژمرده شود، گردیدند.

۲۷ «اما من نشستن تو را و خروج و دخولت و خشمی را که بر من داری، می‌دانم. ۲۸ چونکه خشمی که بر من داری و غرور تو، به گوش من برآمده است. بنابراین مهار خود را به بینی تو و لگام خود را به لبهایت گذاشته، تو را به راهی که آمده‌ای، برخواهم گردانید.

۲۹ «و علامت، برای تو این خواهد بود که امسال غله خودرو خواهید خورد و سال دوم آنچه از آن بروید؛ و در سال سوم بکارید و بدروید و تاکستانها غرس نموده، میوه آنها را بخورید. ۳۰ و بقیه‌ای که از خاندان یهودا رستگار شوند، بار دیگر به پایین ریشه خواهند زد و به بالا میوه خواهند آورد. ۳۱ زیرا که بقیه‌ای از اورشلیم و رستگاران از کوه صهیون بیرون خواهند آمد. غیرت یهوه این را بجا خواهد آورد.

۳۲ «بنابراین خد/وند درباره پادشاه آشور چنین می‌گوید که به این شهر داخل نخواهد شد و به اینجا تیر نخواهد انداخت و در مقابلش با سپر نخواهد آمد و منجنيق را در پیش آن بر نخواهد افراشت. ۳۳ به راهی که آمده است به همان بر خواهد گشت و به این شهر داخل نخواهد شد. خد/وند این را می‌گوید. ۳۴ زیرا که این شهر را حمایت کرده، به خاطر خود و به خاطر بنده خویش داود، آن را نجات خواهم داد.»

۳۵ پس فرشته خد/وند در آن شب بیرون آمده، صد و هشتاد و پنج هزار نفر از اردوی آشور را زد. و بامدادان چون برخاستند، اینک جمیع آنها لاشه‌های مرده بودند. ۳۶ و سحراریب، پادشاه آشور کوچ کرده، روانه گردید و برگشته، در نینوی ساکن شد. ۳۷ و واقع شد که چون او در خانه خدای خویش، نِسْرُوك عبادت می‌کرد، پسرانش اَدْرَمَلَك و شَرْأَصْر او را به شمشیر زدند؛ و ایشان به زمین آرات فرار کردند و پسرش اَسْرُ حَدُون به جایش سلطنت نمود.

بیماری حزقیا

۲۰

در آن ایام، حزقیا بیمار و مشرف به موت شد. و اشعیا ابن آموص نبی نزد وی آمده، او را گفت: «خد/وند چنین می‌گوید: تدارك خانه خود را ببین زیرا که می‌میری و زنده نخواهی ماند.» ۲ آنگاه او روی خود را به سوی دیوار برگردانید و نزد خد/وند دعا نموده، گفت: ۳ «ای خد/وند مسألت اینک بیاد آوری که چگونه به حضور تو به امانت و به دل کامل سلوک نموده‌ام و آنچه در نظر تو پسند بوده است، بجا آورده‌ام.» پس حزقیا زارزار بگریست.

۴ و واقع شد قبل از آنکه اشعیا از وسط شهر بیرون رود، که کلام خد/وند بر وی نازل شده، گفت: ۵ «برگرد و به پیشوای قوم من حزقیا بگو: خدای پدرت، داود چنین می‌گوید: دعای تو را شنیدم و اشکهای تو را دیدم. اینک تو را شفا خواهم داد و در روز سوم به خانه خد/وند داخل خواهی شد. ۶ و من بر روزهای تو پانزده سال خواهم افزود، و تو را و این شهر را از دست پادشاه آشور خواهم رهانید، و این شهر را به

خاطر خود و به خاطر بنده خود، داود حمایت خواهم کرد.» ۷ و اشعیا گفت که «قرصی از انجیر بگیرید.» و ایشان آن را گرفته، بر دمل گذاشتند که شفا یافت.

۸ و حزقیایا به اشعیا گفت: «علامتی که خداوند مرا شفا خواهد بخشید و در روز سوم به خانه خداوند خواهم برآمد، چیست؟» ۹ و اشعیا گفت: «علامت از جانب خداوند که خداوند این کلام را که گفته است، بجا خواهد آورد، این است: آیا سایه ده درجه پیش برود یا ده درجه برگردد؟» ۱۰ حزقیایا گفت: «سهل است که سایه ده درجه پیش برود. نی، بلکه سایه ده درجه به عقب برگردد.» ۱۱ پس اشعیای نبی از خداوند استدعا نمود و سایه را از درجاتی که بر ساعت آفتابی آواز پایین رفته بود، ده درجه برگردانید.

مرسلین از بابل

۱۲ و در آن زمان، مروذک بلدان بن بلدان، پادشاه بابل، رسایل و هدیه نزد حزقیایا فرستاد زیرا شنیده بود که حزقیایا بیمار شده است. ۱۳ و حزقیایا ایشان را اجابت نمود و تمامی خانه خزانه‌های خود را از نقره و طلا و عطریات و روغن معطر و خانه اسلحه خویش و هرچه را که در خزاین او یافت می‌شد، به ایشان نشان داد، و در خانه‌اش و در تمامی مملکتش چیزی نبود که حزقیایا آن را به ایشان نشان نداد. ۱۴ پس اشعیای نبی نزد حزقیایا پادشاه آمده، وی را گفت: «این مردمان چه گفتند؟ و نزد تو از کجا آمدند؟» حزقیایا جواب داد: «از جای دور، یعنی از بابل آمده‌اند.» ۱۵ او گفت: «در خانه تو چه دیدند؟» حزقیایا جواب داد: «هرچه در خانه من است، دیدند و چیزی در خزاین من نیست که به ایشان نشان ندام.»

۱۶ پس اشعیا به حزقیایا گفت: «کلام خداوند را بشنو: ۱۷ اینک روزها می‌آید که هرچه در خانه توست و آنچه پدرانت تا امروز ذخیره کرده‌اند، به بابل برده خواهد شد. و خداوند می‌گوید که چیزی باقی نخواهد ماند. ۱۸ و بعضی از پسرانت را که از تو پدید آیند و ایشان را تولید نمایی، خواهند گرفت و در قصر پادشاه بابل، خواجه خواهند شد.» ۱۹ حزقیایا به اشعیا گفت: «کلام خداوند که گفتی نیکوست.» و دیگر گفت: «هرآینه در ایام من سلامتی و امان خواهد بود.»

۲۰ و بقیه وقایع حزقیایا و تمامی تهوّر او و حکایت حوض و قناتی که ساخت و آب را به شهر آورد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ ۲۱ پس حزقیایا با پدران خود خوابید و پسرش، منسی به جایش سلطنت نمود.

منسی، پادشاه یهودا

۲۱ منسی دوازده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و پنج سال در اورشلیم سلطنت نمود. و اسم مادرش حفصییه بود. ۲ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، موافق رجاسات امت‌هایی که خداوند، آنها را از حضور بنی‌اسرائیل اخراج کرده بود، عمل نمود. ۳ زیرا مکانهای بلند را که پدرش، حزقیایا خراب کرده بود، بار دیگر بنا کرد و مذبح‌ها برای بعل بنا نمود و آشیره را به نوعی که آخاب، پادشاه اسرائیل ساخته بود، ساخت و به تمامی لشکر آسمان سجده نموده، آنها را عبادت کرد. ۴ و مذبح‌ها در خانه خداوند بنا نمود که در باره‌اش خداوند گفته بود: «اسم خود را در اورشلیم خواهم

گذاشت.» ۵ و مذبح‌ها برای تمامی لشکر آسمان در هر دو صحن خانه خداوند بنا نمود. ۶ و پسر خود را از آتش گذرانید و فالگیری و افسونگری می‌کرد و با اصحاب اجنه و جادوگران مراوده می‌نمود. و در نظر خداوند شرارت بسیار ورزیده، خشم او را به هیجان آورد. ۷ و تمثال آشیره را که ساخته بود، در خانه‌ای که خداوند در باره‌اش به داود و پسرش، سلیمان گفته بود که «در این خانه و در اورشلیم که آن را از تمامی اسباط اسرائیل برگزیده‌ام، اسم خود را تا به ابد خواهم گذاشت برپا نمود. ۸ و پایهای اسرائیل را از زمینی که به پدران ایشان داده‌ام بار دیگر آواره نخواهم گردانید، به شرطی که توجه نمایند تا بر حسب هر آنچه به ایشان امر فرمودم و بر حسب تمامی شریعتی که بنده من، موسی به ایشان امر فرموده بود، رفتار نمایند.» ۹ اما ایشان اطاعت ننمودند زیرا که منسی، ایشان را اغوا نمود تا از امت‌هایی که خداوند پیش بنی‌اسرائیل هلاک کرده بود، بدتر رفتار نمودند.

۱۰ و خداوند به واسطه بندگان خود، انبیا تکلم نموده، گفت: ۱۱ «چونکه منسی، پادشاه یهودا، این رجاسات را بجا آورد و بدتر از جمیع اعمال آموریانی که قبل از او بودند عمل نمود، و به بت‌های خود، یهودا را نیز مرتکب گناه ساخت، ۱۲ بنابراین یهوه، خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک من بر اورشلیم و یهودا بلا خواهم رسانید که گوشه‌های هر که آن را بشنود، صدا خواهد کرد. ۱۳ و بر اورشلیم، ریسمان سامره و ترازوی خانه آخاب را خواهم کشید و اورشلیم را پاک خواهم کرد، به طوری که کسی بشقاب را زوده و واژگون ساخته، آن را پاک می‌کند. ۱۴ و بقیه میراث خود را پراکنده خواهم ساخت و ایشان را به دست دشمنان ایشان تسلیم خواهم نمود، و برای جمیع دشمنانشان یغما و غارت خواهند شد، ۱۵ چونکه آنچه در نظر من ناپسند است، به عمل آوردند و از روزی که پدران ایشان از مصر بیرون آمدند تا امروز، خشم مرا به هیجان آوردند.» ۱۶ و علاوه بر این، منسی خون بی‌گناهان را از حد زیاده ریخت تا اورشلیم را سراسر پر کرد، سوای گناه او که یهودا را به آن مرتکب گناه ساخت تا آنچه در نظر خداوند ناپسند است بجا آورند.

۱۷ و بقیه وقایع منسی و هرچه کرد و گناهی که مرتکب آن شد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ ۱۸ پس منسی با پدران خود خوابید و در باغ خانه خود، یعنی در باغ عزرا دفن شد و پسرش، آمون، به جایش پادشاه شد.

آمون، پادشاه یهودا

۱۹ آمون بیست و دو ساله بود که پادشاه شد و دو سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش میثلمت، دختر حاروص، از یطبه بود. ۲۰ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، موافق آنچه پدرش منسی کرد، عمل نمود. ۲۱ و به تمامی طریقی که پدرش به آن سلوک نموده بود، رفتار کرد، و بت‌هایی را که پدرش پرستید، عبادت کرد و آنها را سجده نمود. ۲۲ و یهوه، خدای پدران خود را ترك کرده، به طریق خداوند سلوک ننمود. ۲۳ پس خادمان آمون بر او شوریدند و پادشاه را در خانه‌اش کشتند. ۲۴ اما اهل زمین همه آنانی را که بر آمون پادشاه، شوریده بودند به قتل رسانیدند، و اهل زمین پسرش، یوشیا را در جایش به پادشاهی نصب کردند. ۲۵ و بقیه اعمالی که آمون بجا آورد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ ۲۶ و در قبر خود در باغ عزرا دفن شد و پسرش یوشیا به جایش سلطنت نمود.

بازیابی تورات

۲۲

یوشیا هشت ساله بود که پادشاه شد و در اورشلیم سی و یک سال سلطنت نمود. و اسم مادرش یدیده، دختر عدایه، از بَصَقَت بود. ۲ و آنچه را که در نظر خداوند پسند بود، به عمل آورد، و به تمامی طریق پدر خود، داود سلوک نموده، به طرف راست یا چپ انحراف نوزید.

۳ و در سال هجدهم یوشیا پادشاه واقع شد که پادشاه، شافان بن اصلیا بن مَثْلَم کاتب را به خانه خداوند فرستاده، گفت: ۴ «نزد حَلْقیا رئیس کهنه برو و او نقره‌ای را که به خانه خداوند آورده می‌شود و مستحفظان در، آن را از قوم جمع می‌کنند، بشمارد. ۵ و آن را به دست سرکارانی که بر خانه خداوند گماشته شده‌اند، بسپارند تا ایشان آن را به کسانی که در خانه خداوند کار می‌کنند، به جهت تعمیر خرابیهای خانه بدهند، ۶ یعنی به نجاران و بنایان و معماران، و تا چوبها و سنگهای تراشیده به جهت تعمیر خانه بخرند.» ۷ اما نقره‌ای را که به دست ایشان سپردند، حساب نکردند زیرا که به امانت رفتار نمودند.

۸ و حَلْقیا، رئیس کهنه، به شافان کاتب گفت: «کتاب تورات را در خانه خداوند یافته‌ام.» و حَلْقیا آن کتاب را به شافان داد که آن را خواند. ۹ و شافان کاتب نزد پادشاه برگشت و به پادشاه خبر داده، گفت: «بندگانت، نقره‌ای را که در خانه خداوند یافت شد، بیرون آوردند و آن را به دست سرکارانی که بر خانه خداوند گماشته بودند، سپردند.» ۱۰ و شافان کاتب، پادشاه را خبر داده، گفت: «حَلْقیا، کاهن، کتابی به من داده است.» پس شافان آن را به حضور پادشاه خواند.

۱۱ پس چون پادشاه سخنان سفر تورات را شنید، لباس خود را درید. ۱۲ و پادشاه، حَلْقیای کاهن و اخیقام بن شافان و عکبُور بن میکایا و شافان کاتب و عسایا، خادم پادشاه را امر فرموده، گفت: ۱۳ «بروید و از خداوند برای من و برای قوم و برای تمامی یهودا درباره سخنانی که در این کتاب یافت می‌شود، مسألت نمایید، زیرا غضب خداوند که بر ما افروخته شده است، عظیم می‌باشد، از این جهت که پدران ما به سخنان این کتاب گوش ندادند تا موافق هر آنچه درباره ما مکتوب است، عمل نمایند.»

۱۴ پس حَلْقیای کاهن و اخیقام و عکبُور و شافان و عسایا نزد حُلْدَه نبیه، زن شَلَم بن یَقْوَه بن حَرْحَس لباس‌دار، رفتند و او در محله دوم اورشلیم ساکن بود؛ و با وی سخن گفتند. ۱۵ و او به ایشان گفت: «یهوه، خدای اسرائیل چنین می‌گوید: به کسی که شما را نزد من فرستاده است، بگویید: ۱۶ خداوند چنین می‌گوید: اینک من بلایی بر این مکان و ساکنانش خواهم رسانید، یعنی تمامی سخنان کتاب را که پادشاه یهودا خوانده است، ۱۷ چونکه مرا ترك کرده، برای خدایان دیگر بخور سوزانیدند تا به تمامی اعمال دستهای خود، خشم مرا به هیجان بیاورند. پس غضب من بر این مکان مشتعل شده، خاموش نخواهد شد. ۱۸ لیکن به پادشاه یهودا که شما را به جهت مسألت نمودن از خداوند فرستاده است، چنین بگویید: یهوه، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: درباره سخنانی که شنیده‌ای ۱۹ چونکه دل تو نرم بود و هنگامی که کلام مرا درباره این مکان و ساکنانش شنیدی که ویران و مورد لعنت خواهند شد، به حضور خداوند متواضع شده، لباس خود را دریدی، و به حضور من گریستی، بنابراین خداوند می‌گوید، من نیز تو را اجابت

فرمودم. ۲۰ لهذا اینک من، تو را نزد پدران جمع خواهم کرد و در قبر خود به سلامتی گذارده خواهی شد و تمامی بلا را که من بر این مکان می‌رسانم، چشمانت نخواهد دید.» پس ایشان نزد پادشاه جواب آوردند.

تجدید عهد

۲۳

و پادشاه فرستاد که تمامی مشایخ یهودا و اورشلیم را نزد وی جمع کردند. ۲ و پادشاه و تمامی مردان یهودا و جمیع سکنه اورشلیم با وی و کاهنان و انبیا و تمامی قوم، چه کوچک و چه بزرگ، به خانه *خداوند* برآمدند. و او تمامی سخنان کتاب عهدی را که در خانه *خداوند* یافت شد، در گوش ایشان خواند. ۳ و پادشاه نزد ستون ایستاد و به حضور *خداوند* عهد بست که *خداوند* را پیروی نموده، اوامر و شهادت و فرایض او را به تمامی دل و تمامی جان نگاه دارند و سخنان این عهد را که در این کتاب مکتوب است، استوار نمایند. پس تمامی قوم این عهد را برپا داشتند.

۴ و پادشاه، حقیقا، رئیس کهنه و کاهنان دسته دوم و مستحفظان در را امر فرمود که تمامی ظروف را که برای بعل و آشیره و تمامی لشکر آسمان ساخته شده بود، از هیکل *خداوند* بیرون آورند. و آنها را در بیرون اورشلیم در مزرعه‌های قدرون سوزانید و خاکستر آنها را به بیت‌ئیل برد. ۵ و کاهنان بتها را که پادشاهان یهودا تعیین نموده بودند تا در مکان‌های بلند شهرهای یهودا و نواحی اورشلیم بخور بسوزانند، و آنانی را که برای بعل و آفتاب و ماه و بروج و تمامی لشکر آسمان بخور می‌سوزانیدند، معزول کرد. ۶ و آشیره را از خانه *خداوند*، بیرون از اورشلیم به وادی قدرون برد و آن را به کنار نهر قدرون سوزانید، و آن را مثل غبار، نرم ساخت و گرد آن را بر قبرهای عوام‌الناس پاشید. ۷ و خانه‌های لواط را که نزد خانه *خداوند* بود که زنان در آنها خیمه‌ها به جهت آشیره می‌بافتند، خراب کرد. ۸ و تمامی کاهنان را از شهرهای یهودا آورد و مکانهای بلند را که کاهنان در آنها بخور می‌سوزانیدند، از جبع تا برشبع نجس ساخت، و مکان‌های بلند دروازه‌ها را که نزد دهنه دروازه یهوشع، رئیس شهر، و به طرف چپ دروازه شهر بود، منهدم ساخت. ۹ لیکن کاهنان مکانهای بلند، به مذبح *خداوند* در اورشلیم برنیامدند اما نان فطیر در میان برادران خود خوردند. ۱۰ و ثوقت را که در وادی بنی‌هئوم بود، نجس ساخت تا کسی پسر یا دختر خود را برای مولک از آتش نگذراند. ۱۱ و اسبهایی را که پادشاهان یهودا به آفتاب داده بودند که نزد حُجره تئمَلکِ خواجه‌سرا در پیرامون خانه بودند، از مدخل خانه *خداوند* دور کرد و ارابه‌های آفتاب را به آتش سوزانید. ۱۲ و مذبح‌هایی را که بر پشت‌بام بالاخانه آحاز بود و پادشاهان یهودا آنها را ساخته بودند، و مذبح‌هایی را که مَنسی در دو صحن خانه *خداوند* ساخته بود، پادشاه منهدم ساخت و از آنجا خراب کرده، گرد آنها را در نهر قدرون پاشید. ۱۳ و مکانهای بلند را که مقابل اورشلیم به طرف راست کوه فساد بود و سلیمان، پادشاه اسرائیل، آنها را برای اَشئورَت، رجاست صیدونیان و برای گُموش، رجاست موآبیان، و برای ملکوم، رجاست بنی‌عمون، ساخته بود، پادشاه، آنها را نجس ساخت. ۱۴ و تمائیل را خرد کرد و اشیریم را قطع نمود و جایهای آنها را از استخوانهای مردم پر ساخت.

۱۵ و نیز مذبحی که در بیت‌ئیل بود و مکان بلندی که یربعم بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته، آن را بنا نموده بود، هم مذبح و هم مکان بلند را منهدم ساخت و

مکان بلند را سوزانیده، آن را مثل غبار، نرم کرد و اشیره را سوزانید. ۱۶ و یوشیا ملتفت شده، قبرها را که آنجا در کوه بود، دید. پس فرستاده، استخوانها را از آن قبرها برداشت و آنها را بر آن مذبح سوزانیده، آن را نجس ساخت، به موجب کلام *خداوند* که آن مرد خدایی که از این امور اخبار نموده بود، به آن ندا در داد. ۱۷ و پرسید: «این مجسمه‌ای که می‌بینم، چیست؟» مردان شهر وی را گفتند: «قبر مرد خدایی است که از یهودا آمده، به این کارهایی که تو بر مذبح بیت‌ئیل کرده‌ای، ندا کرده بود.» ۱۸ او گفت: «آن را واگذارید و کسی استخوانهای او را حرکت ندهد.» پس استخوانهای او را با استخوانهای آن نبی که از سامره آمده بود، واگذاشتند. ۱۹ و یوشیا تمامی خانه‌های مکان‌های بلند را نیز که در شهرهای سامره بود و پادشاهان اسرائیل آنها را ساخته، خشم (*خداوند*) را به هیجان آورده بودند، برداشت و با آنها موافق تمامی کارهایی که به بیت‌ئیل کرده بود، عمل نمود. ۲۰ و جمیع کاهنان مکان‌های بلند را که در آنجا بودند، بر مذبح‌ها کشت و استخوانهای مردم را بر آنها سوزانیده، به اورشلیم مراجعت کرد.

۲۱ و پادشاه تمامی قوم را امر فرموده، گفت که «عید فصیح را به نحوی که در این کتاب عهد مکتوب است، برای خدای خود نگاه دارید.» ۲۲ به تحقیق فصیحی مثل این فصیح از ایام داورانی که بر اسرائیل دآوری نمودند و در تمامی ایام پادشاهان اسرائیل و پادشاهان یهودا نگاه داشته نشد. ۲۳ اما در سال هجدهم، یوشیا پادشاه، این فصیح را برای *خداوند* در اورشلیم نگاه داشتند.

۲۴ و نیز یوشیا اصحاب اجنه و جادوگران و ترافیم و بتها و تمام رجاسات را که در زمین یهودا و در اورشلیم پیدا شد، نابود ساخت تا سخنان تورات را که در کتابی که حلقیای کاهن در خانه *خداوند* یافته بود، به جا آورد. ۲۵ و قبل از او پادشاهی نبود که به تمامی دل و تمامی جان و تمامی قوت خود موافق تمامی تورات موسی به *خداوند* رجوع نماید، و بعد از او نیز مثل او ظاهر نشد.

۲۶ اما *خداوند* از حدت خشم عظیم خود برنگشت زیرا که غضب او به سبب همه کارهایی که منسی خشم او را از آنها به هیجان آورده بود، بر یهودا مشتعل شد. ۲۷ و *خداوند* گفت: «یهودا را نیز از نظر خود دور خواهم کرد چنانکه اسرائیل را دور کردم و این شهر اورشلیم را که برگزیدم و خانه‌ای را که گفتم اسم من در آنجا خواهد بود، ترک خواهم نمود.»

۲۸ و بقیه وقایع یوشیا و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ ۲۹ و در ایام او، فرعون نکوه، پادشاه مصر، بر پادشاه آشور به نهر فرات برآمد و یوشیای پادشاه به مقابل او برآمد و چون (فرعون) او را دید، وی را در مَجْدُو کشت. ۳۰ و خادمانش او را در ارابه نهاده، از مَجْدُو به اورشلیم، مرده آوردند و او را در قبرش دفن کردند. و اهل زمین، یهوآحاز بن یوشیا را گرفتند و او را مسح نموده، به جای پدرش به پادشاهی نصب کردند.

یهوآحاز، پادشاه یهودا

۳۱ و یهوآحاز بیست و سه ساله بود که پادشاه شد و سه ماه در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش حموطل، دختر ارمیا از لیثه بود. ۳۲ و او آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود، موافق هر آنچه پدرانش کرده بودند، به عمل آورد. ۳۳ و فرعون نکوه، او را در ربّله، در زمین حمات، در بند نهاد تا در اورشلیم سلطنت ننماید و صد وزنه نقره و يك وزنه طلا بر زمین گذارد. ۳۴ و فرعون نکوه، الیاقیم بن یوشیا را به جای پدرش، یوشیا، به پادشاهی نصب کرد و اسمش را به یهو یاقیم تبدیل نمود و یهوآحاز را گرفته، به مصر آمد. و او در آنجا مرد. ۳۵ و یهو یاقیم، آن نقره و طلا را به فرعون داد اما زمین را تقویم کرد تا آن مبلغ را موافق فرمان فرعون بدهند و آن نقره و طلا را از اهل زمین، از هرکس موافق تقویم او به زور گرفت تا آن را به فرعون نکوه بدهد.

یهو یاقیم، پادشاه یهودا

۳۶ یهو یاقیم بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت کرد و اسم مادرش زبیده، دختر فدایه، از رومه بود. ۳۷ و آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود موافق هر آنچه پدرانش کرده بودند، به عمل آورد.

۲۴

و در ایام او، نبوگدنصر، پادشاه بابل آمد، و یهو یاقیم سه سال بنده او بود. پس برگشته، از او عاصی شد. ۲ و خداوند فوجهای کلدانیان و فوجهای آرامیان و فوجهای موآبیان و فوجهای بنی عمون را بر او فرستاد و ایشان را بر یهودا فرستاد تا آن را هلاک سازد، به موجب کلام خداوند که به واسطه بندگان خود انبیا گفته بود. ۳ به تحقیق، این از فرمان خداوند بر یهودا واقع شد تا ایشان را به سبب گناهان منسی و هرچه او کرد، از نظر خود دور اندازد. ۴ و نیز به سبب خون بی گناهایی که او ریخته بود، زیرا که اورشلیم را از خون بی گناهان پر کرده بود و خداوند نخواست که او را عفو نماید. ۵ و بقیه وقایع یهو یاقیم و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ ۶ پس یهو یاقیم با پدران خود خوابید و پسرش یهو یاکین به جایش پادشاه شد. ۷ و پادشاه مصر، بار دیگر از ولایت خود بیرون نیامد زیرا که پادشاه بابل هرچه را که متعلق به پادشاه مصر بود، از نهر مصر تا نهر فرات، به تصرف آورده بود.

یهو یاکین، پادشاه یهودا

۸ و یهو یاکین هجده ساله بود که پادشاه شد و سه سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش نحوشتا دختر الّناتان اورشلمی بود. ۹ و آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود، موافق هر آنچه پدرش کرده بود، به عمل آورد.

۱۰ در آن زمان بندگان نبوگدنصر، پادشاه بابل، بر اورشلیم برآمدند؛ و شهر محاصره شد. ۱۱ و نبوگدنصر، پادشاه بابل، در حینی که بندگان آن را محاصره نموده بودند، به شهر برآمد. ۱۲ و یهو یاکین، پادشاه یهودا با مادر خود و بندگان و سردارانش و خواجه سرایانش نزد پادشاه بابل بیرون آمد؛ و پادشاه بابل در سال هشتم سلطنت خود، او را گرفت.

۱۳ و تمامی خزان‌های خانه خد/وند و خزان‌های خانه پادشاه را از آنجا بیرون آورد و تمام ظروف طلائی را که سلیمان، پادشاه اسرائیل برای خانه خد/وند ساخته بود، به موجب کلام خد/وند، شکست. ۱۴ و جمیع ساکنان اورشلیم و جمیع سرداران و جمیع مردان جنگی را که ده‌هزار نفر بودند، اسیر ساخته، برد و جمیع صنعت‌گران و آهنگران را نیز، چنانکه سواى مسکینان، اهل زمین کسی باقی نماند. ۱۵ و یهوایکین را به بابل برد و مادر پادشاه و زنان پادشاه و خواجه سرایانش و بزرگان زمین را اسیر ساخت و ایشان را از اورشلیم به بابل برد. ۱۶ و تمامی مردان جنگی، یعنی هفت هزار نفر و یک هزار نفر از صنعت‌گران و آهنگران را که جمیع ایشان، قوی و جنگ‌آزموده بودند، پادشاه بابل، ایشان را به بابل به اسیری برد. ۱۷ و پادشاه بابل، عموی وی، مَنبیا را در جای او به پادشاهی نصب کرد و اسمش را به صدقیا مبدل ساخت.

صدقیا، پادشاه یهودا

۱۸ صدقیا بیست و یکساله بود که آغاز سلطنت نمود و یازده سال در اورشلیم پادشاهی کرد؛ و اسم مادرش حمیطل، دختر ارمیا از لَبْنَه بود. ۱۹ و آنچه را که در نظر خد/وند ناپسند بود، موافق هر آنچه یهوایقیم کرده بود، به عمل آورد. ۲۰ زیرا به سبب غضبی که خد/وند بر اورشلیم و یهودا داشت، به حدی که آنها را از نظر خود انداخت، واقع شد که صدقیا بر پادشاه بابل عاصی شد.

سقوط اورشلیم

۲۵ و واقع شد که نَبُوکَدَنْصَر، پادشاه بابل، با تمامی لشکر خود در روز دهم ماه دهم از سال نهم سلطنت خویش بر اورشلیم برآمد، و در مقابل آن اردو زده، سنگری گرداگردش بنا نمود. ۲ و شهر تا سال یازدهم صدقیای پادشاه، محاصره شد. ۳ و در روز نهم آن ماه، قطعی در شهر چنان سخت شد که برای اهل زمین نان نبود. ۴ پس در شهر رخنه‌ای ساختند و تمامی مردان جنگی در شب از راه دروازه‌ای که در میان دو حصار، نزد باغ پادشاه بود، فرار کردند. و کلدانیان به هر طرف در مقابل شهر بودند (و پادشاه) به راه عَرَبَه رفت. ۵ و لشکر کلدانیان، پادشاه را تعاقب نموده، در بیابان اریحا به او رسیدند و تمامی لشکرش از او پراکنده شدند. ۶ پس پادشاه را گرفته، او را نزد پادشاه بابل به رِبْلَه آوردند و بر او فتوی دادند. ۷ و پسران صدقیا را پیش رویش به قتل رسانیدند و چشمان صدقیا را کردند و او را به دو زنجیر بسته، به بابل آوردند. ۸ و در روز هفتم ماه پنجم از سال نوزدهم نَبُوکَدَنْصَر پادشاه، سلطان بابل، نَبُوَزَرادان، رئیس جلادان، خادم پادشاه بابل، به اورشلیم آمد، ۹ و خانه خد/وند و خانه پادشاه را سوزانید و همه خانه‌های اورشلیم و هر خانه بزرگ را به آتش سوزانید. ۱۰ و تمامی لشکر کلدانیان که همراه رئیس جلادان بودند، حصارهای اورشلیم را به هر طرف منهدم ساختند. ۱۱ و نبوزرادان، رئیس جلادان، بقیه قوم را که در شهر باقی مانده بودند و خارجین را که به طرف پادشاه بابل شده بودند و بقیه جمعیت را به اسیری برد. ۱۲ اما رئیس جلادان بعضی از مسکینان زمین را برای باغبانی و فلاحی واگذاشت.

۱۳ و کلدانیان ستونهای برنجینی که در خانه *خداوند* بود و پایه‌ها و دریاچه برنجینی را که در خانه *خداوند* بود، شکستند و برنج آنها را به بابل بردند. ۱۴ و دیگها و خاک اندازه‌ها و گلگیرها و قاشقها و تمامی اسباب برنجینی را که با آنها خدمت می‌کردند، بردند. ۱۵ و مجمرها و کاسه‌ها یعنی طلای آنچه را که از طلا بود و نقره آنچه را که از نقره بود، رئیس جلادان برد. ۱۶ اما دو ستون و یک دریاچه و پایه‌هایی که سلیمان آنها را برای خانه *خداوند* ساخته بود، وزن برنج همه این اسباب بی‌اندازه بود. ۱۷ بلندی یک ستون هجده ذراع و تاج برنجین بر سرش و بلندی تاج سه ذراع بود و شبکه و انارهای گرداگرد روی تاج، همه از برنج بود و مثل اینها برای ستون دوم بر شبکه‌اش بود.

۱۸ و رئیس جلادان، سرایا، رئیس گهنه، و صَفَنیای کاهن دوم و سه مستحفظ در را گرفت. ۱۹ و سرداری که بر مردان جنگی گماشته شده بود و پنج نفر را از آنانی که روی پادشاه را می‌دیدند و در شهر یافت شدند، و کاتب سردار لشکر را که اهل ولایت را سان می‌دید، و شصت نفر از اهل زمین را که در شهر یافت شدند، از شهر گرفت. ۲۰ و نوزرادان رئیس جلادان، ایشان را برداشته، به ربله، نزد پادشاه بابل برد. ۲۱ و پادشاه بابل، ایشان را در ربله در زمین حمات زده، به قتل رسانید. پس یهودا از ولایت خود به اسیری رفتند.

۲۲ و اما قومی که در زمین یهودا باقی ماندند و نَبُوگَدَنَصَّر، پادشاه بابل ایشان را رها کرده بود، پس جَدَلِیا ابن اخیقام بن شافان را بر ایشان گماشت. ۲۳ و چون تمامی سرداران لشکر با مردان ایشان شنیدند که پادشاه بابل، جدلیا را حاکم قرار داده است، ایشان نزد جَدَلِیا به مِصْفَه آمدند، یعنی اسماعیل بن نَتْنِیا و یوحَنان بن قاری و سرایا ابن تَنحُومَتِ نَطُوفاتی و یازنیا ابن مَعکاتی با کسان ایشان. ۲۴ و جَدَلِیا برای ایشان و برای کسان ایشان قسم خورده، به ایشان گفت: «از بندگان کلدانیان مترسید. در زمین ساکن شوید و پادشاه بابل را بندگی نمایید و برای شما نیکو خواهد بود.» ۲۵ اما در ماه هفتم واقع شد که اسماعیل بن نَتْنِیا ابن اَلِیشَمَع که از ذریت پادشاه بود، به اتفاق ده نفر آمدند و جَدَلِیا را زدند که بمردو یهودیان و کلدانیان را نیز که با او در مِصْفَه بودند (کشتند). ۲۶ و تمامی قوم، چه خرد و چه بزرگ، و سرداران لشکرها برخاسته، به مصر رفتند زیرا که از کلدانیان ترسیدند.

آزادی یهوایکین

۲۷ و در روز بیست و هفتم ماه دوازدهم از سال سی و هفتم اسیری یهوایکین، پادشاه یهودا، واقع شد که اویل مَرُودَك، پادشاه بابل، در سالی که پادشاه شد، سر یهوایکین، پادشاه یهودا را از زندان برافراشت. ۲۸ و با او سخنان دلاویز گفت و کرسی او را بالاتر از کرسیهای سایر پادشاهانی که با او در بابل بودند، گذاشت. ۲۹ و لباس زندانی او را تبدیل نمود و او در تمامی روزهای عمرش همیشه در حضور وی نان می‌خورد. ۳۰ و برای معیشت او وظیفه دائمی، یعنی قسمت هر روز در روزش، در تمامی ایام عمرش از جانب پادشاه به او داده می‌شد.

